

مبارزات طبقاتی در فرانسه

۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰

کارل مارکس

پرولتاریای جهان متحد شود

فهرست	(ادامه)	صفحه
۴- نتایج سیزدهم ژوئن ۱۸۴۸ (از سیزدهم ژوئن ۱۸۴۹ تا دهم مارس ۱۸۵۰)		۱
۵- الغاء حق رأی عمومی ۱۸۵۰		۲۵
زیرنویس ها		۳۵

نتایج سیزدهم ژوئن ۱۸۴۸

از سیزدهم ژوئن ۱۸۴۹ تا دهم مارس ۱۸۵۰

در بیستم دسامبر جمهوری مشروطه دو رو، تنها یک چهره اش را نشان داد، چهره مجریه با نیمرخ سطحی و مبهم لویی بناپارت، و در بیست و هشتم مه چهره دیگرش را چهره مقننه پوشیده از علائم زخمی که بی بند و باری های بی حساب تجدید سلطنت ژوئیه از خود بجای گذارده بود. جمهوری مشروطه با مجلس ملی مقننه کامل شد، یعنی شکل دولتی جمهوری ای که در آن تسلط طبقه بورژوا تثبیت گشته بود، یعنی تسلط جمعی دو فراقسیون بزرگ سلطنت طلب که بورژوازی فرانسه را تشکیل میدادند، اورلئانیست ها و لگتیمیست های مؤتلف، یعنی حزب نظم، درحالیکه جمهوری فرانسه بدینترتیب بمشابه ملکی به چنگ ائتلاف احزاب سلطنت طلب میافتاد، همزمان با آن نیروهای ضد انقلابی اروپا، جهادی علیه آخرین پناهگاههای انقلاب مارس براه انداختند. روسیه به مجارستان تجاوز کرد، پروس علیه ارتش مشروطه آلمان براه افتاد و اودینو Odinot رم را به توپ بست. بحران اروپا ظاهراً به نقطه عطف تعیین کننده ای نزدیک میشد، چشم اروپا به پاریس متوجه بود و چشم پاریس به مجلس مقننه.

در یازدهم ژوئن لدرو رولین بر تریبون مجلس مقننه رفت. او سخنرانی نکرد، بلکه بازخواستی عربیان، بی تکلف، واقعی، متمرکز و قاطع علیه کابینه فرموله کرد: «حمله به رم، حمله علیه مشروطیت است و حمله به جمهوری رم، حمله علیه جمهوری فرانسه». ماده ۵ مشروطیت چنین میگوید: «جمهوری فرانسه نیروی نظامی خود را هیچگاه علیه آزادی هیچ خلقی بکار نمی گیرد.» و رئیس جمهور، ارتش فرانسه را علیه آزادی رم بکار میگیرد. ماده ۵۴ مشروطیت، برای قوه مجریه اعلان هر نوع جنگی را بدون تأیید مجلس ملی ممنوع میکند. مصوبه مجلس مؤسسان بتاريخ ۸ مه به کابینه دستور میدهد که هدف اولیه لشکرکشی رم سریعاً رعایت گردد. این مصوبه جنگ علیه رم را صریحاً قدغن میسازد و اودینو رم را بمباران میکند. و بدین ترتیب لدرو رولین خود مشروطیت را

بمشابه شاهد مدعی علیه بناپارت و وزرایش میخواند. لدرو رولین در مقابل اکثریت سلطنت طلب مجلس ملی از فراز تریبون مجلس اظهارات تهدیدآمیزی نمود: «جمهوریخواهان احترام به مشروطه را به هر نحوی حفظ خواهند کرد، اگر هم شده بزور اسلحه». «بزور اسلحه» پژواکی که از جانب مونتانی ها صد بار تکرار شد: «بزور اسلحه». پاسخ اکثریت اغتشاش وحشتناک بود، رئیس مجلس ملی به لدرو رولین اخطار رعایت نظم را داد. لدرو رولین توضیحات تهدیدآمیز را تکرار کرد و پیشنهاد شکایت از بناپارت و وزرایش را به روی میز رئیس نهاد. مجلس ملی با ۳۶۱ رأی در برابر ۲۰۳ رأی تصویب نمود که از بمباران رم گذشته و به دستور عادی جلسه بپردازد.

آیا لدرو رولین عقیده داشت که بتواند مجلس ملی را توسط مشروطیت و رئیس جمهور را توسط مجلس ملی شکست دهد؟

مشروطیت در هر حال هر نوع حمله علیه آزادی خلقهای بیگانه را قدغن کرده بود، ولی بر اساس ادعای کابینه آنچه که ارتش فرانسه در رم مورد حمله قرار داد، نه «آزادی» بلکه سلطه «آنارشی» بود. آیا مونتانی ها برخلاف تجاریشان در مجلس مؤسسان هنوز درک نکرده بودند که تفسیر از مشروطیت نه مربوط به کسانی است که مشروطیت را بوجود آورده، بلکه مربوط به کسانی است که مشروطیت را پذیرفته اند؟ که نص صریح مشروطیت باید به مفهوم زنده آن تفسیر شود و اینکه مفهوم بورژوائی، تنها مفهوم مشروطیت است؟ که بناپارت و اکثریت سلطنت طلب مجلس ملی مفسران حقیقی مشروطه بودند، چنانکه کشیشان مفسران واقعی انجیل و قضات مفسران واقعی قوانین اند؟ آیا باید مجلس ملی که تازه از شکم انتخابات عمومی متولد شده، خود را مقید وصیتنامه مجلس مؤسسان مرحومی که اراده اش توسط یک ادیلون بارو درهم شکسته شده بود، بداند؟ آیا لدرو رولین که به مصوبه هشتم مه مجلس مؤسسان استناد میکرد فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان در تاریخ ۱۱ مه پیشنهاد اولش را دائر به شکایت از بناپارت و وزرایش رد کرده بود؟ که همین مجلس مؤسسان رئیس جمهور و وزرایش را تبرئه و بدین ترتیب حمله به رم را بمشابه امری «مشروطه ای» تأیید کرده بود، فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان فراخوانی میداد علیه حکمی که دیگر صادر شده بود، که او بالاخره از دست مجلس مؤسسان جمهوریخواه به مقننه سلطنت طلب شکایت کرده بود؟ مشروطیت، خود شورش را بکمک می طلبید، بدین صورت که طی ماده ویژه ای هر یک از اهالی را به حفظ مشروطه فرا میخواند. لدرو رولین باین ماده استناد میکرد. ولی آیا در عین حال قوای عمومی برای حفظ مشروطیت سازمان داده نشده و نقض مشروطیت در آن لحظه ای آغاز نمیشود که یکی از قوای عمومی مشروطه علیه دیگری شورش میکند؟ و رئیس جمهوری، وزرای جمهوری و مجلس ملی جمهوری با یکدیگر بهترین تفاهم را داشتند.

آنچه که مونتانی در ۱۱ ژوئن بدان کوشید، «شورش در محدوده خرد محض» بود، یعنی شورش پارلمانی محض. اکثریت مجلس میبایست بوسیله امکان قیام مسلح توده های خلق مرعوب شود و خود با عزل بناپارت و وزرا، قدرتش و اهمیت انتخابات مجلس را درهم شکنند. آیا مجلس مؤسسان هنگامی که مصرانه عزل کابینه بارو - فالو را درخواست میکرد، سعی نکرده بود که بناپارت را بی اعتبار کند؟

نه سرمشق های زمان کُنونت برای شورش پارلمانی که رابطه اکثریت و اقلیت را ناگهان از اساس تغییر داده بودند، کم بود - و آیا موتناتی های جوان نمیاید بهمان چیزی دست یابند که موتناتی های قدیمی دست یافته بودند؟ - و نه مناسبات کنونی برای چنین فعالیتی نامناسب بنظر میرسید. هیجانان عمومی در پاریس به اوج وخامت رسیده بود، ارتش برحسب انتخاباتی که انجام داده بود، متمایل به دولت بنظر نمیرسید و اکثریت مقننه هم هنوز جوان بود تا خود را منسجم سازد و علاوه بر آن از آقایان پیری تشکیل شده بود. و هنگامی که موتناتی ها به شورش پارلمانی موفق شدند، بلافاصله سکان دولت به چنگشان افتاد. خرده بورژوازی دموکرات بنویه خود مانند همیشه چیزی مشتاقانه تر از این آرزو نمیکرد که بر فراز سرش در میان ابرها، ارواح به آسمان رفته را در حال جنگ ببیند. بالاخره هر دو، خرده بورژوازی دموکرات و نمایندگان، موتناتی ها توسط یک شورش پارلمانی به هدف عالی شان رسیدند، اینکه قدرت بورژوازی را درهم شکنند بدون آنکه زنجیر از پای پرولتاریا بردارند و یا کاری جز تعویق این رهائی به آینده انجام دهند، پرولتاریا مورد استفاده قرار میگرفت، بدون آنکه خطرناک شود.

پس از رأی گیری ۱۱ ژوئن در مجلس ملی ملاقاتی میان بعضی از اعضاء موتناتی و نمایندگان مجامع مخفی کارگران بعمل آمد. مجامع مخفی کارگران اصرار داشتند که در همان شب حمله را شروع کنند. موتناتی ها این برنامه را با قاطعیت رد کردند. آنها نمیخواستند بهیچ قیمتی رهبری را ازدست بدهند. متحدینش هم نظیر مخالفینش برایش مشکوک بودند. و بحق. خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ بیش از هر زمان دیگر صفوف پرولتاریای پاریس را به تلاطم درمیآورد، در عین حال پرولتاریا پای بند اتحاد با موتناتی بود. موتناتی بخش بزرگی از ایالات را نمایندگی میکرد، نفوذش را در ارتش گسترش میداد، بخش دموکرات گاردملی را در دست داشت و نیروی معنوی دکانداران را در پشت سر خود. علیرغم خواستشان در چنین لحظه ای شورش را آغاز کردن، برای پرولتاریا - که علاوه بر این عده شان بعلت تلفات تقلیل یافته و یا در اثر بیکاری بیش از اندازه از پاریس رانده شده بود - به تکرار بیهوده روزهای ژوئن ۱۸۴۸ میماند، بدون وجود شرایطی که مبارزه مذبحخانه را ملزم ساخته باشد. نمایندگان پرولتاریا تنها عمل عاقلانه را انجام دادند. آنها موتناتی را موظف ساختند که خود را بی آبرو سازد، یعنی در صورتیکه طرح شکایت اش رد شود از مرزهای مبارزه پارلمانتاریستی بیرون آید. در طی تمام روز ۱۳ ژوئن، پرولتاریا همان موضع صبر و انتظارش را حفظ کرد و در انتظار گلاویزی سخت و بی برو برگرد میان گارد ملی دموکرات و ارتش بود، تا در مبارزه و انقلاب از هدف خرده بورژوازی انقلاب فراتر رود. برای پیروزی احتمالی، کمون پرولتاریائی که میبایست در جنب دولت رسمی برپا شود، تشکیل شده بود، کارگران پاریس در مکتب خونین ژوئن ۱۸۴۸ آموخته شده بودند.

در ۱۲ ژوئن لاکروس Lacrosse وزیر، خود در مجلس مقننه پیشنهاد کرد که فوراً در مورد مسئله شکایت به شور پرداخته شود. دولت در طی شب تمام پیش بینی های لازم را جهت دفاع و حمله بعمل آورده بود، اکثریت مجلس ملی مصمم بود تا اقلیت یاغی را به خیابان بریزد، و اقلیت نیز دیگر نمیتوانست عقب نشینی کند. دیگر راه برگشتی وجود نداشت. با ۳۷۷ رأی در مقابل ۸ رأی طرح شکایت را رد کرد و انبوهی

که آراء ممتنع داده بودند، غرغرکنان به درون سالن تبلیغات «دموکراسی صلح آمیز» و دفاتر روزنامه «دموکراسی پاسیفیک» ۵۸* ریخت.

دوری از ساختمان پارلمان قدرتش را درهم ریخت، همانطور که دوری از زمین، قدرت فرزند عظیم الجثه خدای زمین را درهم شکست ۵۹* سیمون ها در زیر سقف های مجلس مقننه، فقط بمانند فیلیستر در زیر سقف «دموکراسی صلح آمیز» بودند. مشاوره طویل، پرسروصدا و بی پایانی آغاز گشت. موتتانی ها مصمم بودند که احترام به مشروطه را هر طور که شده «ولی نه بزور قدرت اسلحه» بقبولانند. و در این تصمیم توسط یک مانیفست ۶۰* و یک تقاضانامه «دوستداران قانون اساسی» حمایت شدند. «دوستداران قانون اساسی» نامی بود که بقایای دارودسته «ناسیونال» حزب جمهوریخواهان بورژوازی بر خود نهاده بودند، درحالیکه بقایای نمایندگان پارلمان، شش نفر در مخالفت و بقیه مجموعاً بنفع رد طرح شکایت رأی داده بودند، درحالیکه کاوتیاک شمشیر خود را در اختیار حزب نظم میگذارد، بخش عظیمی از دارودسته خارج از پارلمان این موقعیت را مغتنم شمرد، تا خویشتن را از موقعیت سیاسی مطرود (Pariastellung) + نجات دهند و در ردیف احزاب دموکراتیک قرار گیرند، آیا آنان مدافع این احزاب بنظر نمیرسیدند، حزبی که خود را زیر سپر، زیر اصولش و زیر مشروطیت مخفی ساخته بود؟

تا سرزدن آفتاب، حزب «مونتانی» درد زایمان داشت. و صبح ۱۳ ژوئن «اعلامیه ای برای خلق» دنیا آورد که در دو روزنامه سوسیالیستی ستون کم و بیش کم اهمیتی را پر کرد ۶۱*. این اعلامیه رئیس جمهور، وزراء و اکثریت مجلس مقننه را «خارج از مشروطه» اعلام داشت و از گاردملی، ارتش و بالاخره خلق خواست که «قیام کنند». «زنده باد مشروطیت»، شعاری بود که آنها میدادند، شعاری که معنی دیگری نداشت جز اینکه «مرگ بر انقلاب».

اعلامیه مشروطه ای حزب مونتانی در ۱۳ ژوئن با باصطلاح تظاهرات مسالمت آمیز خرده بورژواها تطابق داشت، یعنی مارش خیابانی سی هزارنفری از قصر شاتودو، در امتداد بلوار، که اغلب افراد گاردملی، غیرمسلح با اعضاء نمایندگان مخفی کارگران بهم آویخته بودند و خودشان را با فریاد «زنده باد مشروطیت» بجلو میکشاندند، فریادی کاملاً ساختگی، بی احساس، که حتی از جانب دستجات در حال حرکت با وجدانی ناراحت جواب داده میشد، و طنین اش از جانب خلق که در پیاده رواها در حرکت بود، بجای آنکه رعدآسا پژواک گیرد، با طنز منعکس میشد. در میان این آوای چند صدائی، خواننده اصلی وجود نداشت. و هنگامی که صف مارش از جلوی عمارت محل جلسه «دوستداران قانون اساسی» میگذشت و بر سردرش شیر خودفروخته قانون اساسی ظاهر شد و کلاهش را تکان میداد و از ریه های عظیمش لغات «زنده باد مشروطیت» را به بزرگی دانه های تگرگ بر سر زائرین میریخت، در این هنگام خود تظاهر کنندگان لحظه ای مسحور موقعیت مسخره آمیزشان گشتند. بر همگان آشکار است که چگونه صف تظاهر کنندگان هنگامی که به دهانه خیابان لاپه Lapaix رسید و در بلوار از جانب سواران و شکارچیان شانگاریه کاملاً غیرپارلمنتاریستی مورد استقبال قرار گرفت، در یک چشم بهم زدن بهر طرف پراکنده شده و در همان حال فریاد آرام «تفنگها را بردارید» سر داد تا فراخوان پارلمانی ۱۱ ژوئن هم عملی گردد.

هنگامی که پراکنده ساختن قهرآمیز صف تظاهرات مسالمت آمیز، شایعات مغشوش قتل اهالی غیرمسلح در بلوار و زدوخوردهای فزاینده خیابانی، نزدیک شدن یک شورش را خبر میداد، اکثریت مونتانی ها که در خیابان دو ازار du Hasard جمع شده بودند، پراکنده شدند. لدرو رولین در رأس دسته کوچکی از نمایندگان، افتخار اهالی را نجات بخشید. آنها در تحت حمایت توپهای پاریس که در قصرملی گرد آورده شده بودند، بعد از کنسرواتوار هنر، به موزه پیشه و هنر آمدند، به جایی که قرار بود لژیون پنجم و ششم گاردملی خود را برساند. ولی مونتانی ها بیهوده در انتظار لژیون پنج و شش بودند، گاردهای ملی محتاط نمایندگان خود را تنها گذاردند و خود توپخانه پاریس مانع شد که خلق باریکادهای خیابانی برپا سازد، درهم ریختگی آشفته ای اتخاذ هرگونه تصمیمی را غیرممکن میساخت. نیروهای مرزی با تفنگهای سرنیزه دار نزدیکتر میشدند، بخشی از نمایندگان دستگیر گشتند و بخش دیگر فرار کردند. و بدین ترتیب ۱۳ ژوئن بسر آمد.

اگر ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ روز شورش پرلتاریای انقلابی بود، ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ روز شورش خرده بورژوازی دموکرات بود، هر کدام از این دو شورش بیان خالص کلاسیک طبقه ای بود که حامل شورش بودند.

فقط در لیون Lyon بود که به برخورد سرسختانه و خونینی انجامید. در اینجا که بورژوازی صنعتی و پرولتاریای صنعتی مستقیماً در مقابل یکدیگر ایستادند، جایی که برخلاف پاریس جنبش کارگری از طریق جنبش عمومی دربرگرفته نمیشد و تعیین نمیافت، در اینجا ۱۳ ژوئن با تأثیرات بعدی خصوصیت اولیه اش را از دست داد. درحالیکه معمولاً ۱۳ ژوئن در شهرستانها آتش افروزی میکرد، در اینجا جرقه ای هم نیفروخت.

در ۱۳ ژوئن اولین مرحله زندگی جمهوری مشروطه پایان میرسد، مرحله ای که در ۲۸ مه ۱۸۴۹ با گردهم آتی مجلس مقننه موجودیت عادی خود را بدست آورد. تمامی مدت این پیش درآمد مملو از مبارزه پرسروصدا میان حزب نظم و مونتانی، میان بورژوازی و خرده بورژوازی است، که به عبث علیه پایداری جمهوری بورژوائی دست و پا میزد، جمهوری که بخاطر آن همین خرده بورژوازی لاینقطع در زمان دولت موقت و در کمیسیون اجرائی، دست به هر توطئه ای میزد و جمهوری که بخاطر آن طی روزهای ژوئن سرسختانه علیه پرولتاریا بمبارزه برخاست. سیزده ژوئن مقاومت اش را درهم میشکند و دیکتاتوری مقننه سلطنت طلبان متحد را بسان واقعیت ناگزیزی درمیآورد. از این ببعد مجلس ملی تنها کمیته رفاه حزب نظم است.

پاریس رئیس جمهور، وزراء و اکثریت مجلس ملی را به جایگاه متهمین نشانند و آنها هم پاریس را در محاصره گرفتند. حزب مونتانی اکثریت مجلس مقننه را «خارج از مشروطیت» اعلام داشت و اکثریت هم حزب مونتانی را بعلت نقض مشروطیت، به دیوان عالی تحویل داد و آنچه را که در حزب مونتانی دارای نیروی زندگی بود خوار شمرد ۶۲* و از حزب مونتانی بجز سر و پیکر بی قلبی چیزی باقی نماند. اقلیت تا سرحد شورش پارلمانی رفته بود و اکثریت استبداد پارلمانی اش را به قانون مبدل ساخت. اکثریت دستور العمل جدیدی صادر کرد که آزادی بیان در مجلس را نابود میساخت و به رئیس مجلس ملی اجازه میداد که نمایندگان را به جرم اخلال در نظم با سلب حق کلام،

جریمه نقدی، قطع موقت خرج سفره، اخراج موقت و زندان مجازات نماید. اکثریت برفراز سر حزب موتتانی بجای شمشیر، شلاق را بحرکت درآورده بود، بقیه نمایندگان حزب موتتانی موظف به حفظ افتخارشان و استعفای دسته جمعی از حزب بودند. با چنین عملی انحلال حزب نظم تسریع شد. این حزب میباید از لحظه ای که دیگر حتی مخالفت ظاهری هم آنها را بهم پیوند نمیداد، بهمان تعداد اولیه اش تجزیه میشد.

خرده بورژوازی دموکرات همزمان با ازدست دادن قدرت پارلمانتاریستی با انحلال لژیون هشتم، نهم و دوازدهم گارد ملی، قدرت مسلح خویش را نیز ازدست داد. برعکس، دارودسته بزرگ مالی مه که در ۱۳ ژوئن چاپخانه Roux و Pould را مورد حمله قرار داده، روزنامه ها را معدوم و دفاتر روزنامه های جمهوریخواه را بهم ریخته و نویسندگان، حرفچین ها، چاپچی ها، توزیع کنندگان و پادوها را خودسرانه دستگیر ساخته بود، از صدر تریبون مجلس ملی مورد تأیید و پشتیبانی قرار گرفت. در سرتاسر فرانسه، انحلال گارد ملی که به جمهوریخواهی مشکوک بود، تکرار گشت.

قانون جدید مطبوعات، قانون جدید انجمن ها، قانون جدید حکومت نظامی استقرار یافت، زندانهای پاریس پر از زندانی بود، آوارگان سیاسی دربرگشتند، تمام روزنامه هائی که حرفی بیش از «ناسیونال» میزدند، توقیف شدند، لیون و پنج ایالت اطراف آن در چنگ خودسری های وحشیانه مستبدین افتاد، دادستانها در همه جا حاضر بودند و ارتش کارمندان که بارها تصفیه شده بود یکبار دیگر مورد تصفیه قرار گرفت، آری اینها بودند رفتار عادی اجتناب ناپذیر و تکراری ارتجاع پیروزمند که پس از کشتارها و تبعیدهای ژوئن قابل یادآوری است، که اینبار نه تنها علیه پاریس متوجه بود، بلکه همچنین علیه ایالات و نه تنها علیه پرولتاریا، بلکه قبل از هر کس علیه طبقات متوسط متوجه بود.

قوانین سرکوب که استقرار حکومت نظامی را به تأیید دولت وابسته، وسعت مطبوعات را محدود و حقوق انجمن ها را نابود ساخت، تمامی فعالیت مقننه ماه ژوئن و ژوئیه را بخود اختصاص داد.

و این دوران نه با بهره برداری واقعی از پیروزی، بلکه با بهره برداری از آن در اصول، نه توسط مصوبات، نه بوسیله موضوع، بلکه بوسیله حرف، نه توسط حرف، بلکه توسط لحن و ژست هائی که به لفاظی روح میدهد، مشخص میشود. بیان وقیحانه و بی محابای اعتقادات سلطنت طلبی، اهانت اشرافی تحقیرکننده علیه جمهوری، لو دادن وقیحانه و پر ادا و اطوار سلطنت طلبی و در یک کلام خدشه منفعت جویانه به حیثیت جمهوری، باین دوران رنگ و جلوه مخصوص بخود را میدهد. زنده باد مشروطیت! چنین بود صلاهی جنگ مغلوبین سیزدهم ژوئن. بدین ترتیب پیروزمندان از سالوس زبان مشروطه، یعنی از زبان جمهوریخواهی آزاد شدند. ضد انقلاب، مجارستان، ایتالیا و آلمان را تحت فرمان گرفت و آنان تجدید حیات سلطنت را در پشت دروازه ها می انگاشتند. رقابتی حقیقی بین سردمداران فراکسیونهای حزب نظم درگرفت تا سلطنت طلبی شان را توسط روزنامه «مونیتور» مستند سازند و به گناهان احتمالاً لیبرالی خود که در زمان سلطنت مرتکب شده بودند، اعتراف و از آنها اظهار ندامت کرده و در پیشگاه خدا و انسانها استغفار نمایند. روزی نگذشت، بدون آنکه از تریبون مجلس ملی، از انقلاب فوریه بمشابه

فاجعه عمومی سخن نرود، بدون آنکه هر بچه سرهنگ شهرستانی و لگیتیمیست بی سروپائی با سلام و صلوات اعلام نکند که هرگز جمهوری را برسمیت نشناخته بود، بدون آنکه یکی از فراریان و یا خائنین ترسوی سلطنت ژوئیه از قهرمانی هائی که اگر انساندوستی لوئی فیلیپ و یا سو تفاهمات دیگری در انجام آن مانع نگشته بودند، بعدها انجام میداد، تعریف نکند. آنچه در روزهای فوریه مایه تحسین است، نه مناعت طبع خلق پیروزمند، بلکه از خود گذشتگی و اعتدال سلطنت طلبان بود، که به خلق! اجازه پیروزی را داد. یکی از نمایندگان خلق پیشنهاد کرد که بخشی از پولهای تعیین شده برای پشتیبانی مجروحین فوریه را به گارد ایالتی که در آن روز به تنهایی در راه وطن خدمت کرده، اختصاص دهند. دیگری میخواست که از دوک اورلئان مجسمه ای سوار بر اسب در میدان تفریحات برپا شود. تی ییر Thier مشروطه را تکه کاغذی کثیف و آلوده نامید. اورلئانیستها یکی پس از دیگری بر تریبون ظاهر شدند تا نسبت به توطئه هایشان علیه سلطنت قانونی اظهار ندامت کنند و لگیتیمیست ها خود را مذمت میکردند که با تکیه بر سلطنت نامشروع، سقوط سلطنت را اصولاً تسریع کرده اند. تی ییر نیز اظهار پشیمانی میکرد که علیه موله Mole، موله نادم بود که علیه گیزو و بارو پشیمان بود که علیه هر سه توطئه کرده است. شعار «زنده باد جمهوری سوسیال – دموکراتیک»، ضد مشروطه اعلام شد و شعار «زنده باد جمهوری» بعنوان شعاری سوسیال – دموکراسی مورد تعقیب قرار گرفت در سالروز جنگ واترلو نماینده ای اظهار داشت: «من از حمله پروسی ها کمتر بیمناکم تا از بازگشت فراریان انقلابی به فرانسه ۶۳*». باراگوئیه دلیه Baraguay d'Hilliers، درباره شکایتهائی در مورد تروریسم که گویا در لیون و ایالت همسایه سازمان یافته بود، جواب داد که: «من ترور سفید را بر ترور سرخ ترجیح میدهم.» ۶۴* و هر بار که ذمی علیه جمهوری، علیه انقلاب علیه مشروطه و مدحی در له سلطنت، له اتحاد مقدس بر زبان سخنرانان مجلس جاری میشد، مجلس ابراز احساسات شدیدی مینمود. هرگونه خدشه ای نسبت به آداب و رسوم جمهوری، مثلاً نمایندگان را بعنوان همشهری مخاطب ساختن، سرکردگان حزب نظم را به شعف وامیداشت.

انتخابات تکمیلی پاریس در ۸ ژوئیه که تحت تأثیر حکومت نظامی و با مانع شدن بخش بزرگی از پرولتاریا از رفتن به پای صندوق انتخابات انجام شد و تسخیر رم توسط ارتش فرانسه و ورود کاردینال های سرخپوش ۶۵* و متعاقب آن انگیزاسیون و تروریسم کشیش ها در رم، پیروزیهای جدیدی بر پیروزی ژوئن افزودند و نشئه حزب نظم را بیشتر کردند.

بالاخره در نیمه اوت، سلطنت طلبان، هم بدین قصد که در شوراها ایالتی تازه تأسیس شده شرکت داشته باشند و هم بدلیل خستگی از دسته بازی بی بندوبار چند ماهه، فرمان دو ماه تعویق مجلس را دادند. یک کمیسیون ۲۵ نفری از نمایندگان، ممتازین لگیتیمیست ها و اورلئانیست ها و آدمهائی مثل موله و شانگاریه را با طنزی آشکار، بعنوان نماینده مجلس و بعنوان حافظ جمهوری از خود باقی گذاردند. این طنز پرمعنی تر از آن بود که آنها فکر میکردند. آنها که از جانب تاریخ محکوم بودند در سرنگونی سلطنتی که بدان عشق میورزیدند، بکوشند، حال از جانب تاریخ تعیین شده

بودند که جمهوری را که از آن نفرت داشتند حفظ نمایند.

با به تعویق افتادن مجلس مقننه دومین مرحله زندگی جمهوری مشروطه، دوران بازی گوشی سلطنت طلبان پایان میرسد.

حکومت نظامی پاریس مجدداً رفع و فعالیت مطبوعات آغاز گشته بود، در زمان ممنوعیت روزنامه های سوسیال دموکراسی و در طی دوره قانونگذاری اختناق و مهمه سلطنت طلبان، روزنامه «سیکل Siecle» *۶۶ نماینده قدیمی ادبی خرده بورژوازی سلطنت مشروطه، جمهوری خواه شد، روزنامه «پرسه Presse» *۶۷ ارگان سابق ادبی رفورمیست های بورژوا، دموکرات شد و روزنامه «ناسیونال» ارگان قدیمی و کلاسیک بورژواهای جمهوریخواه، سوسیالیست شد.

هر چه که کلوبهای علنی امکان موجودیت خود را از دست میدادند، بهمان اندازه جمعیت های مخفی گسترش یافته و بر شدت عمل خود میافزودند. انجمن های صنعتی کارگری بعنوان شرکتهای صرفاً تجارتي تحمل میشدند که از نظر اقتصادی بی اهمیت بودند ولی از نظر سیاسی وسیله پیوند پرولتاریا گشتند. ۱۳ ژوئن احزاب نیمه انقلابی مختلف را بی سر کرد و توده های باقیمانده خودشان سر شدند. محافظین نظم با پیشگویی ترور جمهوری سرخ ایجاد رعب کرده بودند، زیاده رویهای سخیف و جنایات عظیم ضد انقلاب پیروز در مجارستان، بادن و رُم، رنگ سرخ «جمهوری» را سفید کرد. طبقات میانه ناراضی جامعه فرانسه به ترجیح دادن وعده های جمهوری سرخ با تروری که عواقب اش نامعلوم بود، بر ترور واقعی و بی سرانجام سلطنت آغاز کردند. هیچ سوسیالیستی در فرانسه بیش از اِنو Heynau تبلیغات انقلابی نکرد، هر کس به اندازه عمل اش (Achaque Japacite-selon ses oeuvres).

در این میان لوئی بناپارت از تعطیلات مجلس ملی سؤ استفاده کرد، تا مسافرت های شاهانه ای به شهرستانها بنماید. لگیتیمیست های دو آتسه نیز، به امز Ems نزد نوه لودویگ مقدس *۶۸ بزیارت رفتند و همچنین جمع کثیری از نمایندگان نظم طلب در شورا های ایالتی که تازه تشکیل شده بودند، به توطئه نشستند. مهم این بود که آنچه را که اکثریت مجلس قدرت ادایش را نداشت، شورا های ایالتی بر زبان آورند: پیشنهاد فوریت تجدید نظر مستقیم در قانون اساسی. بر اساس ضوابط مشروطه، قانون اساسی میتوانست ابتداء در ۱۸۵۲ مورد تجدید نظر قرار گیرد، آنهم توسط مجلس ملی معینی که بهمین منظور تشکیل میشد. ولی آیا مجلس ملی نمی باید هنگامیکه اکثریت شورا های ایالتی این منظور را بیان میداشت، بکارت مشروطیت را قربانی خواست فرانسه نماید؟ مجلس ملی هم از مجامع ایالتی همین امید را داشت، امیدی که راهبه ها در داستان اینریاد Henriade ولتر از سربازان داشتند. ولی نوکرهای مجلس ملی بجز چند استثناء با همین تعداد یوسف *۶۹ سروکار داشتند. اکثریت عظیم آنها نمیخواستند این اتهامات موثر را درک کنند. تجدید نظر در قانون اساسی با همان ابزاری که قانون اساسی را بوجود آورده بود، یعنی توسط رأی گیری شورا های ایالتی شکست خورد. فرانسه به سخن آمد و آنهم فرانسه بورژوائی و آنهم علیه تجدید نظر!

در اوایل اکتبر مجلس ملی مقننه دوباره تشکیل شد، و چقدر تغییر کرده بود (mutatus ab illo tantum) و ظاهرش هم تغییر کرده بود. رد تجدید نظر غیرمنتظره

قانون اساسی توسط شوراهای ایالتی، به مجلس ملی مرزهای مشروطه و مدت زندگی اش را یادآور شد. اورلئانیست ها نسبت به زیارت لگیتیمیست ها در اِمز سؤ ظن داشتند و لگیتیمیست ها به مذاکرات اورلئانیست ها در لندن ۷۰* سؤ ظن پیدا کردند. روزنامه های هر دو فراکسیون آتش را تند و ادعاهای متقابل سخنگویان را سبک سنگین میکردند. اورلئانیست ها و لگیتیمیست ها متحداً علیه عملیات بناپارتیست ها، عملیاتی که در مسافرتها شاهانه و در فعالیتهای کم و بیش آشکار استقلال طلبانه رئیس جمهور و در زبان پرمدعای روزنامه های بناپارتیستی بچشم میخورد، غرولند میکردند. لوئی بناپارت از مجلس ملی که فقط توطئه های لگیتیمیستی و اورلئانیستی را صحیح می دانست و از دست کابینه که دائماً او را در مقابل مجلس قربانی میکرد، میگرید. و کابینه هم به نوبه خود در مورد سیاست رُم و در مورد مالیات بر درآمد پیشنهاد شده از طرف پاسی Passy وزیر، که محافظه کاران آن را سوسیالیستی میدانستند، دچار اختلاف نظر بود.

یکی از اولین لویحی که کابینه بارو به مجلس مقننه که دوباره تشکیل شده بود ارائه داد، تقاضای اعتباری بمبلغ سیصد هزار فرانک جهت پرداخت حقوق بازنشستگی به دوش اورلئان بود. مجلس ملی آن را تصویب کرد و به لیست دیون ملت فرانسه مبلغ ۷ میلیون افزود. درحالیکه لوئی فیلیپ نقش گداهای خجالتی را با موفقیت ادامه میداد، کابینه جرات داشت افزایش مستمری بناپارت را پیشنهاد کند و نه مجلس ملی متمایل بود که این افزایش حقوق را بپردازد. و لوئی بناپارت کمافی السابق گیر آن بود که: یا سزار، یا زندان ۷۱* (Aut Cesar aut Clichy).

دومین تقاضای کابینه بمبلغ ۹ میلیون فرانک جهت لشکرکشی به رُم، اختلافات بین بناپارت از یک طرف و وزراء و مجلس ملی را از طرف دیگر افزایش داد. لوئی بناپارت در روزنامه «مونیتور» نامه ای به افسر مخصوص خود نوشت که طی آن دولت پاپ را به ضوابط مشروطه متعهد میساخت. پاپ هم بنوبه خود سخنرانی با «انگیزه شخصی» ۷۲* ایراد کرد که طی آن هرگونه محدودیتی در راه سلطه مجددش را مردود دانست. نامه بناپارت با بی ملاحظه گی عمومی اش، پرده را از کابینه بکناری زد تا خودش را بعنوان نابغه خیرخواهی که در خانه خود مقبول و صاحب اختیار نیست، مورد توجه انظار لژنشینان قرار دهد. این اولین بار نبود که بناپارت همچون «پروازهای مخفی روح آزادیخواهی» ۷۳* ادا و اطوار نشان میداد. تی پر، مخبر کمیسیون پروازهای بناپارت را کاملاً نادیده گرفت و به ترجمه سخنرانی پاپ به فرانسه پرداخت. نه کابینه، بلکه ویکتور هوگو سعی کرد که رئیس جمهور را نجات دهد، توسط پیشنهاد دستور جلسه ای که طبق مفاد آن مجلس ملی میباید تأییدش را در مورد نامه بناپارت اعلام دارد. آخ بروید پی کارتتان، بروید پی کارتتان. (Allon dons Allon dons) اکثریت با این کلمات بی احترامانه و سرسری پیشنهاد هوگو را بخاک سپرد. سیاست رئیس جمهور را؟ نامه رئیس جمهور را؟ خود رئیس جمهور را؟ آخ بروید پی کارتتان، بروید پی کارتتان!، کدام بخت برگشته ای مسیو بناپارت را جدی میگیرد؟ آقای هوگو شما معتقدید که ما حرف شما را که گویا به رئیس جمهور اعتقاد دارید، میپذیریم، آخ بروید پی کارتتان، بروید پی کارتتان! Allon dons Allon dons.

بالاخره جدائی میان بناپارت و مجلس ملی با بحث درباره بازگرداندن اورلئان ها و بوربون ها تسریع شد. این پیشنهاد را پسر عموی رئیس جمهور و پسر شاه سابق و استفالین در غیاب کابینه داد و هدفی جز این نداشت که مدعیان لگیتیمیستی و بناپارتیستی را در ردیف و یا پائین تر از مدعیان بناپارتیستی که لااقل عملاً در رأس دولت بودند، قرار دهد.

ناپلئون بناپارت باندازه کافی بی شرم بود، تا درخواست برگشت خانواده سلطنتی فراری و عفو شورشیان ژوئن را به بخش های پیشنهاد واحدی تبدیل نماید. خشم اکثریت مجلس او را وادار کرد که این التقاط کفرآمیز، مقدس و مطرود، التقاط نژاد پادشاهی و رگ و ریشه های پرولتری، التقاط ستاره های ثابت اجتماع و روشنائی های مرداب را پس بگیرد و بهر یک از پیشنهادات ارزش متناسب با آن را بدهد. درخواست مراجعت خانواده سلطنتی قویاً رد شد و بریر Berreyer، دمستون Demosthens ۷۴* لگیتیمیست ها جای هیچگونه تردیدی را درباره محتوای این اعتراض باقی نگذاشت: تنزل مقام مدعیان سلطنت بدرجه مردم عادی، اینست آنچه که مورد نظر بود! میخواستند هاله نورانی شان را برابیند، هاله نورانی آخرین مایه عظمت، یعنی عظمت مهاجرت را. بریر فریاد زد، اگر تبار عالی شان را فراموش کرده، به اینجا بیایند و بعنوان فرد عادی زندگی کنند، مردم عادی درباره مدعیان سلطنت چه فکر خواهند کرد. بهتر از این نمیتوانست به لویی بناپارت حالی شود که او با حضورش پیروز نشده، بلکه اگر سلطنت طلبان مؤتلف در اینجا، در فرانسه به او بعنوان مرد بی طرف بر صندلی ریاست جمهوری احتیاج دارند، فقط بدین جهت است که مدعیان واقعی تاج و تخت میباید توسط دوری مهاجرت از نگاههای عوام الناس مستور بمانند.

در اول نوامبر لویی بناپارت توسط پیامی شدیدالحن به مجلس مقننه جوابی داد که ضمن آن عزل کابینه بارو و تشکیل کابینه جدید را باطلاع میرساند. کابینه بارو - فالو، کابینه ائتلاف سلطنت طلبان بود و کابینه هات پل d' Hautpol کابینه بناپارت بود، ارگان رئیس جمهور در برابر مجلس مقننه، کابینه پیشکاران بود.

بناپارت دیگر مرد بیطرف ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ نبود. دارا بودن قوه مجریه، تعداد زیادی از علائق را بگرد او جمع آورده بود، مبارزه با آناشی خود حزب نظم را مجبور کرد که به نفوذ بناپارت بیافزاید و اگر ناپلئون دیگر محبوب نمیبود، حزب نظم هم دیگر محبوب نبود. آیا ناپلئون نمیتوانست امید داشته باشد که اورلئانیست ها و لگیتیمیست ها را از طریق رقابتشان با یکدیگر و هم چنین از طریق ضرورت نوعی تجدید سلطنت به شناسائی مدعی بیطرف سلطنت یعنی خودش. م ﴿ مجبور سازد.

از اول نوامبر ۱۸۴۹ سومین مرحله جمهوری مشروطه تاریخ گذاری میشود، مرحله ای که به دهم مارس ۱۸۵۰ ختم میگردد. اینجا فقط بازی منظم نهادهای مشروطه، که گیزو را به تحسین و امیداشت، منازعه قوای مقننه و مجریه شروع نشد. بناپارت در برابر تمنیات تجدید سلطنت اورلئانیست ها و لگیتیمیست ها، از عنوان قدرت واقعی اش دفاع میکند، یعنی از جمهوری، لگیتیمیست ها در برابر اورلئانیست ها و اورلئانیست ها در برابر لگیتیمیست ها، از وضع موجود دفاع میکنند، یعنی از جمهوری. همه این فراکسیونهای حزب نظم که هر کدامشان شاه خود و تجدید حیات سلطنت خود را در

چنته داشتند، متقابلاً در برابر تمنیات غصب و قدرت طلبی رقبایشان برای سلطه جمعی بورژوازی شکلی را میپذیرند که در آن ادعاهای ویژه خنثی و مقید میشود، یعنی جمهوری را!

همانگونه که کانت جمهوری را بمثابه تنها شکل عقلانی دولت به اصلی از عقل عملی تبدیل مینماید، که تحقق اش هیچگاه قابل وصول نیست، اما وصولش همواره باید بعنوان هدف و اعتقاد مورد نظر باشد، همانگونه هم این سلطنت طلبان به سلطنت مینگرند.

بدین ترتیب جمهوری مشروطه که بصورت شکل تهی ایده ثولوژیک از دست جمهوری خواهان بورژوا در آمده بود، در دست سلطنت طلبان مؤتلف به شکل با محتوی و زنده ای تبدیل شد. و تی یر حقیقی تر از آنکه بداند سخن گفت، آزمان که میگفت: «ما سلطنت طلبان تکیه گاههای حقیقی جمهوری مشروطه ایم».

سقوط کابینه اتلافی و سر کار آمدن پیشکاران معنای دیگری هم دارد. وزیر مالیه این کابینه فولد Fould بود. فولد بعنوان وزیر مالی یعنی تسلیم رسمی ثروت ملی فرانسه به بورس، یعنی اداره ثروت دولتی بدست بورس و در خدمت بورس. با انتصاب فولد اشرافیت مالی تجدید حیات خود را در روزنامه مونیتر اعلام کرد. این تجدید حیات الزاماً مابقی تجدید حیات ها را که آنها نیز حلقه های متعدد زنجیره جمهوری مشروطه را تشکیل میدادند تکمیل کرد.

لوئی فیلیپ هیچگاه جرات نکرده بود یک گرگ بورس را بسمت وزیر مالیه بگمارد. اگر چه سلطنت وی لقب سلطه بورژوازی بزرگ بود ولی در وزارتخانه هایش میبایست منافع ممتاز از نظر ایدئولوژیک دارای اسامی غیرذینفع باشند. جمهوری بورژوازی آنچه را که سلطنت های مختلف خواه لگیتیمیست ها و خواه اورلئانیست ها در پشت پرده مخفی میکردند در همه جا رو کرد، آنچه آنها لاهوتی میکردند این ناسوتی کرد و بجای اسامی مقدس اسما خاص طبقاتی حاکم را نهاد.

مجموعه توضیحات ما نشان داد که جمهوری چگونه از همان نخستین روز استقرار اشرافیت مالی را ساقط نکرد، بلکه مستحکم گرداند. ولی امتیازاتی که جمهوری بدان اعطاء میکرد، در حکم سرنوشتی بود که بدان تسلیم میشد، بدون اینکه طالب این سرنوشت باشد.

با سر کار آمدن فولد ابتکار حکومتی مجدداً بدست اشرافیت مالی افتاد. سؤال خواهد شد که بورژوازی مؤتلف چگونه میتواند سلطه مالی را که در زمان لوئی فیلیپ متکی برکنار نهادن و تابع کردن بقیه فراكسیونهای بورژوازی بود تحمل نماید. پاسخ خیلی ساده است.

بدواً خود اشرافیت مالی بخش تعیین کننده مهم ائتلاف سلطنت طلبان را تشکیل میدهد که قدرت دولتی مشترکشان جمهوری نام دارد. آیا سخنگویان و صاحب نظران اورلئانیست متحدین و شریک جرمهای سابق اریستوکراسی مالی نبودند؟ آیا اریستوکراسی مالی، گروه ضربت اورلئانیسم را تشکیل نمیداد. و آنچه مربوط به لگیتیمیست ها میشود، آنها در زمان لوئی فیلیپ نیز عملاً در کلیه مجالس عیش و عشرت سوداگران بورس، معدن و راه آهن شرکت داشتند. اصولاً رابطه زمینداران بزرگ با مالیه یک امر معمولی است. نمونه: انگلستان. نمونه: اطریش.

در کشوری مثل فرانسه، جائیکه میزان تولید ملی در مقایسه با قروض ملی بطور بی تناسبی پائین است، جائیکه اوراق قرضه دولتی بزرگترین وسیله سوداگریست و بورس، بازار اصلی سرمایه گذاری میباشد (سرمایه ای که میخواهد به شیوه غیرتولیدی ارزش افزائی کند) در یک چنین کشوری میبایست توده کثیری از مردم، از کلیه طبقات بورژوائی و نیمه بورژوائی در قروض دولتی، در بورس بازی و مالیه شریک باشد. آیا این شرکای مادون، پشت و پناه طبیعی و فرماندهان خود را در فراکسیون نمی یابند که این منافع را در خطوط اساسی و در مجموع نمایندگی میکنند.

اینکه ثروت دولتی بچنگ سرمایه مالی بزرگ میافتد، وابسته بچیست؟ وابسته به مقروض شدن دائماً فزاینده دولت. مقروض شدن دولت وابسته بچیست؟ وابسته به بیشتر بودن دائمی مخارج آن نسبت به درآمدش، عدم تناسبی که علت و در عین حال معلول سیستم قرضه دولتی است.

برای گریز از بدهکاری یا باید دولت مخارجش را محدود کند، یعنی دستگاه دولتی را ساده و تعدیل نماید، حتی الامکان کمتر حکومت کند، حتی الامکان کارمندان کمتری استخدام کند و حتی الامکان کمتر در رابطه با جامعه بورژوائی وارد شود که اتخاذ چنین راهی، برای حزب نظمی که ابزار سرکوبش، که مداخلات رسمی اش از طریق دولت، که حضور همه جانبه اش بعنوان دستگاههای دولتی باید بهمان میزانی افزایش مییافت که سلطه و شرائط زیست طبقه اش تهدید میشود، غیرممکن بود. آخر نمیتوان بهمان نسبتی که جان و مال افراد بیشتر مورد تعرض قرار میگیرند، ژاندارمری را تقلیل داد. یا اینکه دولت باید سعی در شانه خالی کردن از زیر بار قرض ها کرده و تعادلی فوری اما موقتی در بودجه بوجود آورد، آنهم از اینطریق که مالیاتهای فوق العاده ای به ثروتمندترین طبقات تحمیل کند. آیا بخاطر جلوگیری از غارت ثروت ملی توسط بورس میبایستی حزب نظم ثروت خود را در محراب وطن قربانی سازد؟ Pas si bete _ او آنقدر هم احمق نیست _.

پس بدون دگرگونی کامل دولت فرانسه، بودجه دولتی فرانسه نمیتواند دگرگون شود. با چنین بودجه دولتی، ضرورتاً بدهکاری دولتی همراه است و با بدهکاری دولتی ضرورتاً سلطه قروض دولتی، سلطه طلبکاران دولت، بانکداران و کارخانه داران. ما نه از کارخانه داران متوسط و کوچک، بلکه از منافع سلاطین کارخانه که در زمان لوئی فیلیپ پایه وسیع اپوزیسیون دیناستیک ﴿اپوزیسیون طرفدار اولتان ها م﴾ را تشکیل میدادند، سخن میگوئیم. منافع آنها بدون تردید در کاهش مخارج تولید میباشد، یعنی در کاهش مالیاتهایی که وارد _ مخارج _ تولید میگردد: یعنی در کاهش قروض دولتی که بهره آن وارد مالیاتها میگردد، یعنی در سرنگونی اشرافیت مالی.

در انگلستان _ و بزرگترین کارخانه داران فرانسوی در مقابل رقبای انگلیسی خود خرده بورژوائی بیش نیستند _ ما واقعاً کارخانه دارانی را مانند برایت Bright و کابدن Cobdon در رأس مبارزه علیه بانک و اشرافیت مالی میبینیم. چرا در فرانسه چنین نیست؟ در انگلستان صنعت و در فرانسه زراعت غلبه دارد. در انگلستان صنعت به تجارت آزاد و در فرانسه، صنعت به گمرکات استحقاقی و به انحصارات ملی، در کنار دیگر انحصارات نیازمند است. صنایع فرانسه بر تولید فرانسه فرمانروائی نمیکند. ازاینرو

کارخانه داران فرانسوی نیز بر بورژوازی فرانسه فرمان نمی‌راند. آنها برای اینکه منافع مالی خود را علیه فراكسیونهای دیگر بورژوازی بکرسی بنشانند، نمیتوانند مانند انگلیسی ها در رأس جنبش قرار گیرند و در عین حال در کسب منافع خود افراط کنند، آنها مجبوراند که بدنبال انقلاب حرکت کنند و در خدمت منفعی قرار گیرند که با منافع جمعی طبقه آنها مغایرت دارد. آنها در فوریه موقعیت خود را درست تشخیص ندادند و فوریه آنها را به بازی گرفت. چه کسی بیش از همه بوسیله کارگران تهدید میشود جز کارفرما، کاپیتالیست کارخانه دار. ازاینرو در فرانسه کارخانه دار الزاماً متعصب ترین عضو حزب نظم شد. کاهش سود آنها بوسیله سرمایه مالی در مقایسه با ازمیان برداشتن تمام این سود بوسیله پرولتاریا چه اهمیتی دارد.

در فرانسه خرده بورژوا عملی میکند که معمولاً باید بورژوازی صنعتی بکند، کارگر عملی میکند که معمولاً باید وظیفه خرده بورژوازی باشد ولی وظیفه کارگر را چه کسی عملی خواهد کرد؟ هیچکس. این وظیفه در فرانسه عملی نخواهد شد، این وظیفه در فرانسه فقط اعلام میشود. این وظیفه هیچ کجا در درون دیوارهای ملی حل نخواهد شد، جنگ طبقاتی در درون جامعه فرانسه بیک جنگ جهانی تبدیل خواهد گشت که در آن ملتها در برابر هم قرار میگیرند. عملی شدن این وظیفه، تازه در لحظه ای شروع خواهد شد که پرولتاریا بوسیله جنگ جهانی در رأس خلقی سوق داده شود که بر بازار جهانی فرمانروائی میکند، یعنی بر رأس انگلستان. انقلابی که در اینجا نه پایان بلکه آغاز تشکیلاتی خود را مییابد، انقلابی کوتاه نفس نخواهد بود. نسل کنونی به یهودیهائی میماند که موسی آنها را در بیابان رهبری میکرد. این نسل نباید تنها جهانی جدید را فتح کند، او باید نابود شود تا برای انسانهایی جا باز کند که شایسته جهان جدید هستند.

برمیگردیم به داستان فولد.

روز ۱۴ نوامبر ۱۸۴۹، فولد پشت تریبون مجلس ملی قرار گرفت و به تشریح سیستم مالی خود پرداخت: توجیه سیستم مالی سابق، تثبیت مالیات شراب و پس گرفتن طرح مالیات بردرآمد پاسی Passy ۷۵*. پاسی هم انقلابی نبود، وی وزیر قدیمی لوئی فیلیپ بود که به خشکه مقدس های Forece du Faures تعلق داشت و از نزدیکترین معتمدین Teste ۷۶* بزیلاگردان سلطنت ژوئیه بود. پاسی نیز سیستم مالیاتی قدیمی را ستوده، حفظ مالیات شراب را توصیه کرده بود ولی او در عین حال پرده از روی کسر بودجه دولتی دریده بود. او ضرورت یک مالیات جدید، یعنی مالیات بر درآمد را برای جلوگیری از ورشکستگی دولتی اعلام کرده بود. ولی فولد به لدری ورشکستگی دولتی و به مجلس مقننه کسر بودجه دولتی را توصیه کرد. او قول پس اندازهای را داد که سرش بعدها وقتی آشکار شد که مثلاً مخارج ۶۰ میلیون کاهش یافت ولی بدهکاری در حال نوسان ۲۰۰ میلیون افزایش پیدا کرد. شعبده بازیهای در دسته بندی اعداد، در تنظیم صورت مخارج که دست آخر همه اش به گرفتن قرضه های جدید میانجامید.

البته در زمان فولد، اشرافیت مالی در کنار بقیه فراكسیونهای بخیل بورژوازی دیگر مثل زمان لوئی فیلیپ آنقدرها بی پروا مفسده جوئی نمیکرد. ولی از طرفی هم سیستم تغییر نکرده بود: بالا رفتن دائمی بدهی ها، پنهان کردن کسر بودجه. بتدریج

کلاهدراریهای بورسی قدیمی بی پرده تر عیان شد. نمونه: قانون راه آهن اویون، نوسانات اسرارآمیز اوراق بهادار دولتی که لختی به بحث روز پاریس تبدیل شد. و بالاخره محاسبات نافرجام فولد و بناپارت در رابطه با انتخابات ۱۰ مارس.

با تجدید حیات رسمی اشرافیت مالی، میبایست مردم فرانسه دوباره به ۲۴ فوریه برسند ﴿در این روز در سال ۱۸۴۸ سلطنت لوئی فیلیپ ساقط شد. م﴾ مجلس موسسان در یک حالت خصمانه علیه وارث اش مالیات شراب را برای سال آقایی ۱۸۵۰ ﴿منظور لوئی بناپارت است. م﴾ ملغی کرد. پس از الغای مالیاتهای پیشین، دیگر بدهکاریهای جدید قابل پرداخت نبودند، ناقص العقلی از حزب نظم بنام کرتون Creton قبل از تعطیل موقت مجلس مقننه، تثبیت مالیات شراب را پیشنهاد کرد، فولد این پیشنهاد را گرفت و مجمع ملی بنام کابینه بناپارتیستی، و در روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹، یعنی روز سالگرد اعلام بناپارت بسمت جمهوری، فرمان احیای مالیات شراب را صادر نمود.

مبلغ احیای مالیات شراب نه یک سوداگر پول بلکه مونت آلآمبرت Montalambert ۷۷* رئیس یسوعیان بود. استدلال او بصورت دندان شکنی ساده بود: مالیات پستان مادریست که دولت از آن شیر مینوشد. دولت یعنی ابزار سرکوب، ابزار سلطه، یعنی ارتش، یعنی پلیس، یعنی کارمندان، قضات، وزراء، یعنی کشیش ها. حمله به مالیات یعنی حمله آنارشیست ها به استحکامات نظم که تولید مادی و معنوی جامعه بورژوائی را در برابر حملات واندال های پرولتاری حفظ میکنند. مالیات یعنی خدای پنجم، در کنار خدای مالکیت، خانواده، نظم و مذهب. و مالیات شراب بالاترین نوعی مالیات است و بعلاوه نه یک مالیات معمولی، بلکه یک مالیات سنتی، یک مالیات شاه دوستانه، یک مالیات قابل احترام، زنده باد مالیات اشربه سه بار زنده باد و یکبار دیگر هم زنده باد.

دهقان فرانسوی اگر شیطان را ترسیم کند، بشکل مأمور مالیات تنظیم میکند. از لحظه ای که مونت آلآمبرت مالیات را بمقام خدائی رساند، دهقان بی خدا شد، کافر شد و خود را باغوش شیطان یعنی سوسیالیسم انداخت. مذهب نظم او را از کف داد، یسوعی ها او را از کف دادند و بناپارت هم. بیستم دسامبر ۱۸۴۹ بطور جبران ناپذیری دسامبر ۱۸۴۸ را بی آبرو کرد. ﴿در دهم دسامبر ۱۸۴۸ لوئی بناپارت بر اساس انتخابات عمومی بریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد. م﴾ «برادرزاده عمویش» اولین آدم خانواده اش نبود که چوب مالیات شراب را میخورد، مالیاتی که بقول مونت آلآمبرت، هوای انقلاب را بو میکشید. ناپلئون واقعی، ناپلئون کبیر در سنت هلن اظهار داشت که وضع مجدد مالیات شراب، با بیگانه کردن دهقانهای جنوب فرانسه نسبت به وی بیش از هر چیز دیگر باعث سقوط او شده است. مالیات شراب که در زمان لوئی چهاردهم بیش از هر چیز مورد نفرت مردم بود (نگاه کنید به نوشته های Boisguillebert و) Vaubon بوسیله انقلاب اول ملغی شد و ناپلئون آن را بشکلی تغییر یافته، مجدداً در سال ۱۸۰۸ برقرار ساخت. زمانیکه تجدید سلطنت به فرانسه وارد میشد، در پیشاپیش آن نه فقط قزاقها، بلکه وعده و وعیدهای الغای مالیات شراب نیز میتاختند. البته اشراف را نیازی بدین نبود که به عهد خود با مردمی وفا کند که خواه ناخواه ملزم به پرداخت مالیات هستند. آنها سال ۱۸۳۰ الغاء مالیات شراب را تعهد کردند ولی این رسم آنها نبود که آن کنند که میگویند. و بگویند آنچه میکنند. در سال ۱۸۴۸ مثل وعده های

دیگر الغای مالیات شراب را نیز وعده کردند، مجلس مؤسسان بالاخره که هیچ وعده ای نداد، همانطور که ذکر شد وصیت کرد که مالیات شراب باید از اول ژانویه ۱۸۵۰ لغو شود. و درست ده روز قبل از اول ژانویه ۱۸۵۰ مقننه آنرا دوباره برقرار کرد، بدینسان که مردم فرانسه پیوسته در تعقیب آن بودند، ولی وقتی از در به بیرونش پرتاب میکردند، میدیدند که دوباره از پنجره وارد میشود.

نفرت عمومی علیه مالیات شراب از اینجا قابل توضیح است که همه شرارتهای سیستم مالیاتی فرانسه را در بر دارد. شیوه وضع این مالیات شرورانه و شیوه توزیع آن اشراف منشانه است، چون درصد مالیاتی برای معمولی ترین و اعلی ترین شراب ها یکسان است. از این رو مالیات شراب در نسبتی هندسی، بهمان میزانی که دارائی مصرف کنندگان کاهش مییابد، اضافه میشود، یک مالیات تصاعدی معکوس. از این رو این مالیات مستقیماً به مسمومیت طبقات زحمتکش بعنوان جایزه ساختن شرابهایی تقلبی و مصنوعی تحریک میکند. مصرف شراب را پائین میآورد و باین وسیله جلوی شهرهائی که بیش از ۴۰۰۰ نفر جمعیت دارند، مالیات دروازه میگیرد و در برابر شراب فرانسوی هر شهری را بیک کشور بیگانه مجهز به گمرکات استحقاقی میکند. تجار بزرگ شراب و بیش از آنان تجار کوچک و دکه های شراب فروشی نیز که درآمدشان مستقیماً وابسته به مصرف شراب است، بخش عظیمی از دشمنان قسم خورده مالیات شراب را تشکیل میدهند. بالاخره مالیات شراب با کاهش مصرف، جلوی بازار فروش تولید شراب را میگیرد. درحالیکه کارگران شهری را ناتوان از خرید شراب میکند، دهقانان مؤکار را ناتوان از فروش آن میسازد. تقریباً دوازده میلیون نفر از مردم فرانسه بساختن شراب مشغول اند. ازاینرو نفرت مردم در مجموع و مشخصاً تعصب دهقانان را علیه مالیات شراب میتوان درک نمود. و بعلاوه آنها در برقراری مجدد مالیات شراب یک حادثه جداگانه و کم و بیش اتفاقی نمیدیدند. دهقانها منقولات تاریخی مخصوص بخود دارند که از پدر به پسر به ارث میرسد. در این مکتب تاریخ نقل میشود که تا زمانیکه یک دولت قصد فریب دهقانها را دارد، وعده الغاء مالیات شراب را میدهد ولی بمحض آنکه دهقانان فریب خوردند، مالیات شراب را تشبیت یا دوباره برقرار میسازد. دهقان از روی مالیات شراب تشخیص میدهد که دولت چند مرده حلاج است، برقراری مالیات شراب در روز ۲۰ دسامبر حاکی از این بود که: لوئی بناپارت مثل بقیه است، ولی او مثل بقیه نبود. او یک اختراع دهقانی بود و آنها علیه مالیات شراب با عریضه هائی که به میلیونها امضاء رسیده بود، رأی هائی را که یکسال قبل از آن به «برادرزاده عمویش» داده بودند، پس گرفتند.

مردم روستائی، یعنی بیش از دو سوم کل جمعیت فرانسه، بطور عمدۀ از زمینداران باصلاح آزاد تشکیل میشود. اولین نسل آن که بوسیله انقلاب ۱۷۸۹ بطور رایگان از عوارض فئودالی رهائی یافته بود، بهائی برای زمین نپرداخته بود. ولی نسل های بعدی بعنوان بهای زمین همان چیزی را میپرداختند که اسلاف نیمه سرف آنها بصورت اجاره، عَشْرِيه، بیگاری و غیره پرداخته بودند. هر چه از سوئی جمعیت افزایش یافت، هر چه از سوی دیگر زمین بیشتر تقسیم شد، همین طور هم بهای قطعه زمینها گرانتر گشت، زیرا با کوچکتر شدن قطعه زمین ها بر میزان تقاضای خرید آنها افزوده میشد. اما بهمان

نسبتی که بهائی که دهقان برای یک قطعه زمین میپرداخت بالا میرفت، خواه اینکه او آنرا مستقیماً میخرید یا اینکه وارثین مشترک آنرا بعنوان سرمایه به حسابش میگذاشتند، بهمان نسبت هم بدهکاری دهقان یعنی وام رهنی الزاماً بیشتر میشد. عنوان بده کاری که بر زمین تعلق میگیرد، رهن نامیده میشود. همانطور که قطعه زمینهای قرون وسطی محل تجمع امتیازات بود، قطعه زمینهای مدرن محل تجمع رهن است. از سوی دیگر در رژیم خرده زمینی زمین برای صاحبش وسیله تولید است. حال بهمان نسبتی که زمین تقسیم میگردد، حاصل خیزی اش کم میشود. استفاده از ماشین آلات در روی زمین، تقسیم کار، وسائل حاصلخیز کردن زمین، مثل ایجاد کانالهای آبیاری و فاضلاب و غیره، بتدریج ناممکن میشوند، درحالیکه مخارج بیمورد کشت کاری به نسبت پراکندگی خود وسیله تولید ﴿منظور مارکس پراکندگی قطعات زمین است. م﴾ افزایش مییابد. این همه به این مربوط نیست که آیا صاحب خرده زمین سرمایه دارد یا نه. ولی تقسیم زمین هر چه پیش رود خرده زمین با همه تعلقات فلاکت بارش بیش از پیش به تنها سرمایه دهقان خرده پا بدل میشود، بیش از پیش سرمایه گذاری بر روی زمین متوقف میشود و بیش از پیش دهقان بینوا برای بکار بستن دستاوردهای علم کشاورزی با کمبود زمین، پول و معلومات روبرو خواهد بود، بیش از پیش زراعت به عقب خواهد رفت و بالاخره درآمد خالص بهمان نسبتی کاهش مییابد که مصرف ناخالص رشد میکند که خانواده دهقان بخاطر ملک اش از اشتغالات دیگر باز داشته میشود، ولی معهدا قادر نیست از قبل آن زندگی خود را تأمین کند.

بهمان اندازه ای که جمعیت و با آن تقسیم زمین افزایش مییابد، بهمان اندازه هم زمین بمشابه وسیله تولید، گران میشود و حاصلخیزی اش کاهش مییابد و زراعت مضمحل و دهقان بدهکار میشود و آنچه که معلول بود بنوبه خود علت میشود. هر نسلی بدهکاری بیشتری برای نسل بعدی بجای میگذارد، هر نسل جدید تحت شرائط نامناسبتر و صعب تری آغاز میکند، وثیقه گذاری، وثیقه گذاری را با خود میآورد و وقتی برای دهقان مقدور نباشد که در خرده زمینش وثیقه ای برای قرضهای جدید عرضه کند، یعنی خرده زمینش را دوباره به رهن بگذارد، مستقیماً به چنگ رباخوار میافتد و بهره ربائی نیز بطور قابل ملاحظه ای بالا میرود.

بدینگونه بود که دهقان فرانسوی تحت عنوان ربح رهنی که بر زمینش سنگینی میکرد تحت عنوان ربح مساعده هائی که بدون نهادن وثیقه ای نزد رباخواران از آنها دریافت داشته بود، خلاصه نه فقط بهره زمین، نه فقط سود صنعتی، به یک کلام نه فقط کل درآمد خالص اش بلکه بخشی از کارمزدش را نیز به سرمایه داران واگذار میکرد، آنچنانکه به مرتبه اجاره داران ایرلندی سقوط کرد _ و همه اش باین بهانه که میخواست مالک خصوصی باشد.

این پروسه در فرانسه بوسیله بار مالیاتی فزاینده و مخارج دادگاهی تسریع شد، تا حدی مستقیماً در اثر خود فرمالیته هائی که با آن قانون گذاری فرانسه مالکیت زمین را احاطه میکند، تا حدی در اثر منازعات بیشمار خرده زمینهایی که در همه جا یکدیگر را محدود و قطع میکنند و تا حدی هم بخاطر مرافعه جوئی دهقانها که لذتشان از مالکیت در به کرسی نشاندن متعصبانه مالکیت انگاشته، یعنی حق مالکیت محدود

میشود.

طبق برآورد ۱۸۴۰ تولید ناخالص کشاورزی فرانسه بالغ بر ۵۲۳۷۱۷۸۰۰۰ فرانک بود. از این مبلغ ۳۵۵۲۰۰۰۰۰۰ فرانک برای مخارج کار، که در آن مایحتاج مصرفی زحمت کیشان نیز منظور شده است کم میشود، ۱۶۸۵۱۷۸۰۰۰ فرانک تولید خالص باقی میماند که از آن ۵۵۰ میلیون برای ربح رهن، ۱۰۰ میلیون برای کارمندان دادگستری، ۳۵۰ میلیون برای مالیاتها، ۱۰۷ میلیون برای تقاضانامه، حق مُهر، هزینه های رهن گذاری و غیره باز کم میگردد. بخش سوم تولید خالص که ۵۳۸ میلیون میباشد باقی میماند که اگر آنرا به تعداد جمعیت تقسیم کنیم حتی ۲۵ فرانک هم از تولید خالص باقی نمیماند. در این محاسبه البته نه رباخواری که بدون وثیقه وام بدهد در نظر گرفته شده است و نه مخارج وکلای دعاوی و غیره.

حال موقعیت دهقانان فرانسوی را هنگامیکه جمهوری بارهای جدیدی بدوش آنها تحمیل میکرد میتوان دریافت. دیده میشود که اختلاف استثمار آنها با استثمار پرولتاریا در شکل است. استثمارگر یکی است: سرمایه. سرمایه داران جداگانه، دهقانان جداگانه را بوسیله رهن و رباخواری استثمار میکنند، طبقه سرمایه دار طبقه دهقان را بوسیله مالیات دولتی استثمار میکند. عنوان مالکیت دهقانها طلسمی است که سرمایه تابحال دهقان را با آن جادو کرده و مستمسکی است که با آن دهقان را علیه پرولتاریای صنعتی تحریک کرده است. فقط سرنگونی سرمایه میتواند دهقان را سربلند کند. فقط یک دولت ضد سرمایه داری و پرولتاریائی میتواند از فلاکت اقتصادی و تنزل مقام اجتماعی او جلو گیرد. جمهوری مشروطه، دیکتاتوری استثمارگران متحد شده اوست، جمهوری سوسیال دموکراتیک، جمهوری سرخ، دیکتاتوری متحدین اوست. و کفه ترازو برحسب رأیی که دهقان در صندوق انتخابات میاندازد، بالا و پائین میرود. سخن سوسیالیست ها در هجونامه ها، در سالنامه ها، و در انواع و اقسام اعلامیه ها اینست: خود دهقان میتواند سرنوشت اش را تعیین کند. در انتشاراتی که حزب نظم بیرون میداد، این سخنان برای دهقانان قابل فهمتر شد. این حزب که بنوبه خود دهقانها را مورد خطاب قرار میداد، بوسیله اغراق گوئی مفرط، بوسیله برداشت و توضیح بی پروای مقاصد و آرمانهای سوسیالیست ها، به نقطه حساس دهقانها زد و شهرت آنها را به میوه ممنوع بیش از اندازه تحریک کرد. ولی قابل فهمتر از همه چیز تجربیاتی که طبقه دهقان با استفاده از حق رأی کسب کرده بود و همچنین سرخوردگیهایی که در شتابزدگی انقلابی یکی پس از دیگری به آن دچار شده بود سخن میگفتند: انقلابات، لکوموتیو تاریخ اند.

تغییر حال تدریجی دهقانان در علائم مختلف بروز کرد. این تغییر قبلاً خود را در انتخابات مجلس مقننه نشان داد، در موقعیت محاصره پنج ایالت هم مرز لیون نشان داد، چند ماه پس از ۱۳ ژوئیه در انتخاب یک مونتانارد Montagnard ۷۸* بجای صدر سابق "Chambre" ۷۹* "Introuvable" بوسیله استان گیرونه Gironde نشان داد، روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ در انتخاب یک نفر سرخ بجای نماینده فوت شده لگیتیمیست ها، در استان دوگارد Du Gard ۸۰* مشاهده شد، دوگارد ارض موعود لگیتیمیست ها، صحنه وحشتناکترین جنایات علیه جمهوری خواهان در سالهای ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵، مقر

مرکزی ترور سفید سال ۱۸۱۵، جایی بود که در آن لیبرالها و پروتستانها بطور علنی بقتل میرسیدند. این دگرگونی انقلابی ایستاترین طبقه به چشمگیرترین وجهی پس از برقراری مجدد مالیات شراب ظاهر میشود. مقررات و قوانین حکومتی در طول ژانویه و فوریه ۱۸۵۰ تقریباً بلااستثناء علیه استانها و دهقانان متوجه است. و این بارزترین دلیل مترقی بودن هر دوی آنهاست.

بخشنامه Haut Poul ۸۱* که مطابق با آن ژندارم به مُفتش استانداران، معاون استانداران و بیش از همه دهداران منصوب میشد، که مطابق با آن جاسوسی تا پستوهای دور افتاده ترین خانه های روستائی سازمان داده میشد، قانون ضد معلمین مدارس که مطابق با آن صاحبنظران، سخنگویان، مریبان و مترجمین طبقه دهقان تابع خودکامگی استانداران میشدند، لایحه علیه دهداران که طبق آن شمشیر داموکلس خلع در روی سر آنها بگردش درمیآمد و آنها یعنی صدرهای همبائی های دهقانی هر لحظه میتوانستند مورد بازخواست ریاست جمهوری و حزب قرار گیرند، فرمانی که ۱۷ لشکر نظامی فرانسه را به چهار پاشالیکز Paschaliks ۸۲* تبدیل کرده و سربازخانه و اردوگاهها را بعنوان تالارهای ملی به مردم فرانسه تحمیل نمود، قوانین آموزشی که مطابق با آن حزب نظم بی شعوری و تحمیق اجباری فرانسه را تحت نظام انتخابات عمومی بمشابه شرط حیات خود اعلام کرده بود، اینهمه قوانین و مقررات چه مفهومی داشتند؟ آنها به مفهوم تشبثات مذبححانه ای برای به چنگ آوردن دوباره استانها و دهقانهای استانها بنفع حزب نظم بودند.

اینها بعنوان ابزار سرکوب، ابزار مفلوکی بودند که خود هدفشان را ضایع میکردند. مقررات عمده ای چون تثبیت مالیات شراب، تثبیت مالیات ۴۵ سانتیمی، رد توهین آمیز عریضه های دهقانان برای استرداد یک میلیارد فرانک معروف و غیره، همه ضربات تُندر مانند این قوانین از مقر مرکزی، یکباره باهم بر سر دهقانان فرود آمد. قوانین و مقررات صادره، حمله و مقاومت را همگانی و به بحث روز هر کلبه تبدیل ساخت، انقلاب را به هر ده تزریق نمود و آن را محلی و دهقانی کرد.

از سوی دیگر آیا پیشنهادات بناپارت و تصویب آنها بوسیله مجلس ملی، توافق دو قوای جمهوری مشروطه را نسبت به سرکوب آنارشی، یعنی همه طبقاتی که در برابر دیکتاتوری بورژوازی مقاومت میکنند، اثبات نمیکند؟ آیا سولوک Soluque ۸۳* بلافاصله پس از پیام شدیدالحن اش مراتب بندگی خود را نسبت به نظم از طریق پیام کارلیه Carlier این کاریکاتور پلید و پست فوشه Fouche ۸۴*، (همانطور که لوئی بناپارت هم کاریکاتور مچاله شده ناپلئون بود) به مجلس مقننه اطمینان نداد.

قوانین آموزشی، بما اتحاد کاتولیک های جوان و ولتریست های ۸۵* قدیمی را نشان میدهد. آیا سلطه بورژوازی متحده میتواندست چیز دیگری جز استبداد مؤتلف تجدید سلطنت طلبی یسوعیت و سلطنت ژوئیه آزاداندیش نما باشد. آیا اسلحه هائی که یک فراکسیون بورژوازی علیه فراکسیون دیگر هنگام مبارزه متقابل برای کسب سرکردگی در میان مردم تقسیم کرده بود نمیبایست حالا که مردم در برابر دیکتاتوری متحد آنان قد برافراشته بودند مسترد شود. هیچ چیز دکانداران پارسی را بیش از این نمایش پرغمزۀ یسوعیت برنیانگیخت حتی رد مصالحه دوستانه Concordats à l'amiatle ۸۶*.

در این میان برخوردهای فراکسیونهای مختلف حزب نظم و همچنین مجلس ملی و بناپارت ادامه یافت. این زیاد مورد پسند مجلس ملی نبود که بناپارت پس از کودتایش، پس از تشکیل یک کابینه بناپارتیستی، معلولین تازه به منصب رسیده دوران سلطنت را نزد خود احضار کرده و ماندن آنها را در این مناصب مشروط به تبلیغات ضد مشروطه بنفع انتخاب مجدد خود بسمت ریاست جمهوری نمود، که کارلیه Carlier ۸۷* مراسم ترفیع مقامش را با تعطیل کلوب لگیتیم ایست ها جشن گرفت، که بناپارت یک روزنامه شخصی بنام "La Na Polen" تأسیس کرد که آرزوهای نهائی رئیس جمهور را به خوانندگان بروز میداد و وزیرایش مجبور بودند روی صحنه مقننه آنها را انکار کنند، خیلی مورد پسنداش نبود که علیرغم چندین رأی عدم اعتماد به کابینه، روی حفظ آن سرسختانه پافشاری میشد، که کوشش میشد دل افسران جزء را با ۴ سو اضافه حقوق در روز بدست آید و دل پرولتاریا با یک سرقت ادبی از Mysteres اوژن سو ۸۸*، یعنی با تأسیس یک بانک وام شرافتی و بالاخره بدتر از همه وقاحتی که با آن تبعید بقایای شورشیان ژوئیه به الجزیره بوسیله هیئت وزراء به مجلس پیشنهاد شد تا مجلس مقننه را در مجموع بدنام سازد، درحالیکه خود رئیس جمهور با عفو تک و توک آنها محبوبیت خود را اینجا و آنجا حفظ میکرد. تی پیر Thier حملات تهدیدآمیزی در ارتباط با Coups d'etat و Coupa de tete ۸۹* (کودتا و حذف بی محاسبه) بر زبان آورد و مجلس مقننه با حذف هر لایحه ای که ناپلئون بنام خودش مطرح میکرد از او انتقام میگرفت، هر کس را که او بخاطر حفظ منافع مشترک پیشنهاد میکرد با سو ظن پرسروصدائی مورد بازجوئی قرار میداد که آیا او سعی نمیکند که با ازدیاد قدرت اجرائی به قدرت شخصی بناپارت سود برساند خلاصه مقننه یا توطئه تحقیر انتقام میگرفت.

حزب لگیتیمیست بنوبه خود با نگرانی ناظر عواقب غصب مجدد کلیه مناصب بوسیله اورلئانیست های با کفایت تر و همچنین رشد تمرکز بود، درحالیکه او در پرنسیب نجات خود را در عدم تمرکز میجست. و واقعاً چنین بود. ضد انقلاب قاهرانه متمرکز میکرد، یعنی مکانیسم انقلاب را آماده مینمود. ضد انقلاب حتی بوسیله نرخ ثابت اسکناس های بانکی طلا و نقره فرانسه را در بانک پاریس متمرکز ساخت و باین ترتیب خزانه جنگی فراهم شده انقلاب را بوجود آورد.

اورلئانیست ها بالاخره با نگرانی مشاهده میکردند که با عنوان کردن اصل حلال زادگی دورگه بودنش را بر خس میکشند و در زناشوئی مصلحتی اش با او بعنوان زوجه بورژوازی شوهری اشرافی دائماً بدرفتاری و بی اعتنائی میشود.

بتدریج دیدیم که دهقانها، خرده بورژواها و اقشار متوسط بطور کلی، کنار پرولتاریا قرار گرفته، علیه جمهوری رسمی به تناقض آشکار کشانده شدند و با آنها بعنوان مخالف جمهوری رفتار شد. طغیان در برابر دیکتاتوری بورژوازی، نیاز به تغییر جامعه، پافشاری روی نهادهای جمهوری دموکراتیک بمشابه ارگانهای حرکت دهنده آن، تجمع بگرد پرولتاریا بمشابه نیروی انقلابی تعیین کننده - اینها هستند خصائص عمومی حزب باصطلاح سوسیال دموکراسی، حزب جمهوری سرخ. این حزب آنارشی، اسمی که مخالفینش به روی آن نهاده اند از ائتلاف منافع مختلفی کمتر از حزب نظم تشکیل نشده است. از

کوچکترین اصلاح بی نظمی اجتماعی گذشته تا دگرگونی نظامی اجتماعی گذشته، از لیبرالیسم بورژوازی تا تروریسم انقلابی، قطب های مختلف حزب «آنارشی» از هم فاصله دارند.

الغاء گمرکات استحقاقی، یعنی سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون صنعتی حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. تنظیم بودجه دولتی یعنی سوسیالیسم، چون انحصارات فراکسیون مالی حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. ورود آزاد گوشت و غله از خارج یعنی سوسیالیسم چون انحصارات فراکسیون سوم حزب نظم یعنی زمینداری بزرگ را مورد حمله قرار میدهد. مطالبات حزب بازرگانان آزاد، یعنی مترقی ترین حزب بورژوازی انگلستان نیز در فرانسه همچون مطالبات سوسیالیستی جلوه میکند. طرفداری از ولتر یعنی سوسیالیسم، چون چهارمین فراکسیون حزب نظم یعنی فراکسیون کاتولیک ها را مورد حمله قرار میدهد. آزادی مطبوعات، حق تشکیل انجمن ها، آموزش همگانی، یعنی سوسیالیسم، سوسیالیسم! زیرا اینها کل انحصارات حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. روند انقلاب بسرعتی شرائط را آماده کرده بود که اصلاح طلبان همه گرایشها و کوچک ترین مطالبات طبقه متوسط مجبور بودند بگرد پرچم افراطی ترین حزب سرنگون کننده یعنی بگرد پرچم سرخ مجتمع شوند.

با وجود تنوع سوسیالیسم بخش های مختلف حزب آنارشی، که ناشی از شرائط اقتصادی و نیازهای عمومی انقلابی طبقاتشان با فراکسیونهای طبقاتی شان که منتج از این شرائط اقتصادی متنوع بود، در یک نکته با هم توافق داشتند - و آن اینکه - خود را بمشابه وسیله رهایی پرولتاریا و رهایی آنرا بمشابه هدف خود اعلام کنند. این فریب کاری آگاهانه کسی و خودفریبی کسانی است که جهان برحسب نیازهایشان دگرگون شده را بمشابه بهترین جهان برای همه، بمشابه تحقق کلیه آمال انقلابی و بمشابه رفع همه تضادها انقلابی جلوه میدهند.

پشت جمله پردازیهای کم و بیش یکنواخت کلی سوسیالیستهای حزب «آنارشی» سوسیالیسم «ناسیونال»، «پرسه» و «سیکل» که با پیگیری کمتر یا بیشتر خواستار رهایی صنعت و مراوده از قید و بندهای تاکنونی آنست، نهفته است. این سوسیالیسم، سوسیالیسم صنایع، تجارت و کشاورزی است که سلطان های آنها در حزب نظم، منافع مذکور را تا جائیکه با انحصارات خصوصی شان تطابق نداشته باشد، انکار میکنند. از این سوسیالیسم بورژوازی که البته مانند هر یک از اشکال انحرافی سوسیالیسم، بخشی از کارگران و خرده بورژواها را جمع میکند، سوسیالیسم حقیقی یعنی سوسیالیسم خرده بورژوازی، سوسیالیسم Parexcellence - به معنی واقعی کلمه - جدا میشود. سرمایه بطور عمده به عنوان طلبکار این طبقه را تعقیب میکند، این طبقه خواستار تأسیس مؤسسات اعتباری میشود، سرمایه او را بوسیله تمرکز ازپا میاندازد، او طالب مالیاتهای تصاعدی، تحدید ارث و میراث، واگذاری فعالیتهای عمده بدولت و وضع مقررات دیگر میشود که همگی رشد سرمایه را قهراً متوقف می سازند. از آنجا که او انجام مسالمت آمیز سوسیالیسم اش را خواب میبیند - در مجموع چیزی در حدود المثنی یک انقلاب فوریه ﴿سقوط سلطنت لوئی فیلیپ. م﴾ چند روزه - در نظرش پروسه تاریخی آینده البته بمشابه کاربرد سیستم های جلوه گر میشود که اندیشمندان جامعه خواه در کار

دستجمعی، خواه بعنوان کاشف فردی در عالم تخیل ساخته یا میسازند. باینترتیب آنها به التقاطیون و طرفداران سیستم های سوسیالیستی موجود، یعنی سوسیالیسم جزمی تبدیل میشوند که فقط تا زمانی بیان تئوریک پرولتاریا بود که او هنوز به حرکت قائم به ذات مستقل تاریخی خود نرسیده بود.

در اثنائیکه اوتویی، سوسیالیسم جزمی، بدینگونه کل جنبش را تابع یکی از لحظات خود میکند، بجای تولید دستجمعی اجتماعی، فعالیت مغزی چند نفر خرده بین را میگذارد و قبل از هر چیز مبارزه انقلابی را با همه ضرورتهایش از طریق تردستی های کوچک یا احساسات بزرگ در تخیل از صحنه اجتماع پاک میکند، در اثنائیکه این سوسیالیسم جزمی که در اصل فقط جامعه کنونی را ایده آلیزه میکند، تصویر بی عیب و نقصی از آنرا میگیرد و میخواهد ایده آل خود را به واقعیت تحمیل کند، در اثنائیکه این سوسیالیسم از جانب پرولتاریا به خرده بورژوازی تحویل داده می شود، پرولتاریا هرچه بیشتر بگرد سوسیالیسم انقلابی، بگرد کمونیسم که بورژوازی خود برای آن نام بلانکی را اختراع کرده است مجتمع میشود. این سوسیالیسم، اعلام تداوم انقلاب است. دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه نقطه گذار ضروری جهت الغاء اختلافات طبقاتی بطور کلی است، جهت الغاء همه مناسبات تولیدی است که این اختلافات بر آنها مبتنی هستند، جهت الغاء همه روابط اجتماعی منطبق با این مناسبات تولیدی، جهت دگرگونی کلیه ایده هائی است که منبعث از این روابط اجتماعی میباشند.

مکان این بررسی بیش از این اجازه پرداختن باین موضوع را نمیدهد.

ما دیدیم همانطور که در حزب نظم اشرافیت مالی ضرورتاً در صف مقدم قرار گرفت، همانطور هم در حزب «آنارشی» پرولتاریا. در اثنائیکه طبقات مختلف متحد در یک اتحاد انقلابی به گرد پرولتاریا مجتمع میشدند، در اثنائیکه استانها دائماً متزلزل تر میشدند و خود مجلس مقننه در برابر توقعات سلوک های فرانسوی خشمناکتر میگشت، تاریخ انتخابات برای مونتاناردهای تبعیدی ۱۳ ژوئن که مدتها به عقب افتاده و بارها از آن جلوگیری بعمل آمده بود، نزدیک میشد.

حکومت که مورد تحقیر دشمنان و آزار و سرکوفت روزانه باصطلاح دوستان بود، برای خروج از وضعیت نابهنجار و ناپایداری تنها یک وسیله میدید و آن شورش بود. یک شورش میتوانست اجازه دهد که در پاریس و استانها حکومت نظامی برقرار شود و باینترتیب انتخابات تحت کنترل درآید. از سوی دیگر هواداران نظم اگر نمیخواستند خودشان بعنوان آنارشیست جلوه کنند باید به دولتی که بر آنارشی پیروز شده بود آوانس هائی میدادند.

دولت دست بکار شد. اوائل فوریه ۱۸۵۰ تحریک مردم بوسیله شکستن درخت های آزادی، که چه بی نتیجه بود. وقتی دست و پای درخت های آزادی را بریدند حکومت هم دست و پایش را گم کرد و در برابر تحریکات خودش جا زد. مجلس ملی اما این اقدام ناشیانه بناپارت را برای خلاص شدن با سو ظن آمیخته با خونسردی برگزار کرد. انتقال تاج گل های جاوید از ستون های یادبود ژوئیه نیز موفقیت آمیزتر نبود. اینکار بخشی از خود ارتش را به تظاهرات انقلابی و مجلس ملی را بدان یک رأی عدم اعتماد کم و بیش ناآشکار علیه هیئت وزراء برانگیخت. تهدیدهای جراید دولتی به الغاء قانون

انتخابات عمومی و به هجوم قزاق ها نیز بی نتیجه بود. تقاضای مستقیم (d' Haut Poul) از چپی ها برای بخیابان ریختن در وسط دوره مقننه و همچنین اظهاریه اش دائر براینکه دولت حاضر به پذیرفتن آنها هست نیز فائده ای نکرد. Haut Poul جز اخطار رئیس جمهور در مورد حفظ نظم چیز دیگری عایدش نشد. و حزب نظم با نیشخندی پنهانی گذاشت تا یکی از نمایندگان چپ تمایلات استبدادی بناپارت را به مسخره گیرد و بالاخره پیش بینی وقوع انقلابی در روز ۲۴ فوریه نیز قلابی ازکار در آمد. دولت کاری کرد که ۲۴ فوریه با بی اعتنائی مردم روبرو شد.

پرولتاریا نگذاشت به شورش تحریک اش کنند، چون ب فکر انجام یک انقلاب بود. بدون توجه به تحریکات حکومت که تنها نارضائی عمومی را علیه شرائط موجود تشدید میکرد، کمیته انتخابات تحت نفوذ کامل کارگران، سه نفر نامزاد انتخاباتی برای پاریس معرفی کرد: de Flotte Oarnot و de Flotte Videj یکی از تبعیدیان ژوئن بود که بناپارت او را بخاطر وجیه المله شدن خودش مورد عفو قرار داده بود. او یکی از دوستان بلانکی بود و در سؤ قصد ۱۵ مه شرکت داشت. * پس از سقوط لوئی فیلیپ مجلس ملی تشکیل شد. پرولتاریا برای حفظ دستاوردهای انقلاب روز ۱۵ مه بتالار مجلس حمله کرد و دولت انقلابی را تشکیل داد. ولی بزودی گاردملی و واحدهای ارتشی سر رسیده و شرکت کنندگان در این تظاهرات (بلانکی و یارانش) را دستگیر و تبعید کرد. م * Vidal ، بعنوان نویسنده کمونیست، بوسیله کتابش «درباره توزیع ثروت» مشهور شده بود، وی منشی سابق لوئی بلان در کمیسیون لوکزمبورگ بود. کارنوت Carnot پسر نماینده کونوانسیون که پیروزی را تدارک دیده بود، از هر عضو حزب ملی کمتر بی آبرو شده بود، وزیر آموزش در دولت موقت و کمیسیون اجرائی بود و بوسیله لایحه دموکراتیک اش در مورد آموزش عمومی اعتراض مجسم علیه قوانین آموزشی یسوعی ها بود. این سه نامزاد انتخاباتی، سه طبقه متحد شده را نمایندگی میکردند. در رأس شورش ژوئن، نماینده پرولتاریای انقلابی، در کنار او سوسیالیست جزمی نماینده خرده بورژوازی سوسیالیست و بالاخره سومی نماینده حزب بورژوازی جمهوریخواه که دستورالعمل های دموکراتیک اش در برابر حزب نظم محتوی سوسیالیستی کسب کرده بود و محتوی واقعی خود را مدتها قبل از دست داده بود. این مانند فوریه یک ائتلاف عمومی علیه بورژوازی و حکومت بود. ولی اینبار پرولتاریا در رأس این اتحاد انقلابی قرار داشت.

علیرغم کلیه تشبثات کاندیداهای سوسیالیستی پیروز شدند. خود ارتش هم بنفع قیام کنندگان ژوئن و علیه وزیر جنگ خودش La Hitte رأی داد. حزب نظم گوئی از صدای تُندر به تکان آمده بود. انتخابات استانها نیز تسلی اش نداد، آنجا نیز طرفداران مونتانی اکثریت آراء را به دست آوردند.

انقلاب ۱۰ مارس بمنزله پس گرفتن ژوئن ۱۸۴۸ بود. قاتلین و تبعید کنندگان شورشیان به مجلس ملی باز گشتند، اما با پشتی خمیده، در آخر صف نمایندگان و شعارهایشان بر لب این بمنزله پس گرفتن ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ بود: مونتانی ها که بدست مجلس ملی تبعید شده بودند، به مجلس ملی بازگشتند، ولی بعنوان شیپورچی های جلو انداخته شده انقلاب و نه بعنوان فرماندهان آن. این بمنزله پس گرفتن ۱۰ دسامبر بود. ناپلئون با وزیرش لاهیت La Hitte ۹۰* رفوزه شده بودند. فرانسه در تاریخ

پارلمان‌تاریسم خود فقط یک نمونه نظیر می‌شناسد: رفوزگی d. Haussez وزیر چارل دهم در سال ۱۸۳۰. انتخابات ۱۰ مارس ۱۸۵۰ بالاخره اعلام کان لم یکن بودن انتخابات ۱۳ مه بود که حزب نظم در آن اکثریت آراء را بدست آورده بود. انتخابات ۱۰ مارس اعتراضی بود علیه اکثریت ۱۳ مه. ده مارس یک انقلاب بود. پشت ورقه های رأی سنگ پاره های خیابان قرار دارند. یکی از مترقی ترین اعضا حزب نظم بنام Ségur d'Aguesseau فریاد کرد «رأی ۱۰ مارس یعنی جنگ».

با ۱۰ مارس ۱۸۵۰ جمهوری مشروطه وارد مرحله جدیدی شد، مرحله انحلالش. فراکسیونهای مختلف اکثریت دوباره در درون خود با بنیاد متحد شدند، آنها دوباره ناجی نظم اند و بنیاد آدم بی طرفشان. اگر آنها بیادشان افتاده که سلطنت طلب هستند، فقط بخاطر ناامیدی به امکان جمهوری بورژوائی است و اگر او بیادش افتاده که رئیس جمهور است، تنها بخاطر ناامیدی از اینست که رئیس جمهور بماند.

انتخاب de Flotte شورشی ژوئن را بنیاد بفرمان حزب نظم با انتصاب باروشه Baroches دادستان بلانکی، بابس Babes، لدرو رولین و گوینارد Guinard بسمت وزارت داخله پاسخ داد. مقننه انتخاب کارنوت Carnot را با تصویب قوانین آموزشی جواب گفت و انتخاب ویدال Vidal را با سرکوب مطبوعات سوسیالیستی. حزب نظم با دادو فریاد کردن در جرایدش می‌خواهد ترس خودش را از بین ببرد. یکی از ارگانهای حزب نظم فریاد می‌زند «شمشیر مقدس است»، «مدافعین نظم باید علیه حزب سرخ دست به تعرض زنند»، آن یکی فریاد می‌زند «میان سوسیالیسم و اجتماعیت، دوئلی برسر مرگ و زندگی حکمفرماست، جنگی خستگی ناپذیر و بی امان»، کلاغ نظم سومی غارغار میکند «در این دوئل یکی از طرفین باید نابود شود، اگر جامعه سوسیالیسم را از بین نبرد، سوسیالیسم جامعه را از بین خواهد برد». باریکادهای نظم، باریکادهای مذهب، باریکادهای خانواده را استوار کنید! باید با ۱۲۷۰۰۰ رأی دهنده پاریس تسویه حساب شود. شب بارتلمی سوسیالیست ها! و حزب نظم لحظه ای به قطعیت پیروزی خود باور میکند.

ارگانهای حزب نظم شدیدتر از هر چیز علیه «دکانداران پاریس» قلمفرسائی میکنند. شورشی ژوئن پاریس توسط دکانداران پاریس انتخاب میشود. این، یعنی یک ژوئن ۱۸۴۸ دوم، غیرممکن است این، یعنی نفوذ اخلاقی سرمایه درهم شکسته است، این، یعنی مجلس بورژوازی دیگر، فقط بورژوازی را نمایندگی میکند، این، یعنی مالیات بزرگ از کف رفته است. زیرا اجاره داران یعنی مالکیت کوچک، نجات خود را در اردوگاه لایتملکین جستجو میکند.

البته حزب نظم دوباره به مبتذلات همیشگی اش دست می‌زند. فریاد برمیآورد: «سرکوب را بیشتر کنید، سرکوب را ده برابر کنید» ولی نیروی سرکوب ده بار کمتر شده است، درحالیکه مقاومت صد برابر گشته است. آیا خود ابزار سرکوب یعنی ارتش نباید قلع و قمع شود؟ و حزب نظم آخرین حرف خود را می‌زند: «پنجه آهنین یک قانونیت خفه کننده باید شکسته شود، جمهوری مشروطه غیرممکن است. ما باید با سلاحهای حقیقی مان مبارزه کنیم، ما از فوریه ۱۸۴۸ علیه انقلاب با سلاحهای خودش و در قلمرو خودش مبارزه کرده ایم. ما نهادهای آنرا پذیرفتیم. مشروطه برج و باروئی است که تنها محاصره

کنندگان را حفاظت میکند و نه محاصره شدگان را! ما، درحالیکه خود را در شکم اسب تروا یا قاچاقی وارد الیون مقدس کرده ایم، برخلاف اسلافمان گرکس Grecs ۹۱* شهر متخاصم را فتح نکرده ایم، بلکه خودمان را بدست خود زندانی کرده ایم.» بنیاد مشروطه، انتخابات عمومی است. نابود ساختن انتخابات عمومی، اینست آن آخرین حرف حزب نظم و دیکتاتوری بورژوازی.

حق رأی عمومی در ۴ مه ۱۸۴۸، ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، ۱۳ مه ۱۸۴۹، ۸ ژوئیه ۱۸۴۹ خوب بود، چون به بورژوازی حق میداد. ولی همین حق رأی عمومی روز ۱۳ مه ۱۸۴۹ حق را از خودش هم سلب کرد. سلطه بورژوازی بمثابهٔ ماحصل و نتیجه حق رأی عمومی، بمثابهٔ تبیین اراده تام الاختیار مردم، اینست محتوای مشروطه بورژوائی. ولی از لحظه ای که محتوای این حق رأی عمومی و این اراده تام الاختیار دیگر سلطه بورژوازی نیست، آیا مشروطه باز هم مفهومی دارد؟ آیا این وظیفه بورژوازی نیست که انتخابات را طوری تنظیم کند که مردم امر معقول یعنی سلطه بورژوازی را انتخاب کنند. آیا حق رأی عمومی درحالیکه قدرت دولتی موجود را دائماً از میان برداشته و آنرا دوباره از درون خود خلق میکند، هرگونه ثباتی را از میان برنمیدارد، آیا در هر لحظه کلیه قدرتهای موجود را مورد سؤال قرار نمیدهد، آیا آتوریته را معدوم نمیکند؟ آیا این خطر را ندارد که هرج و مرج را بمقام آتوریته برساند؟ در این موارد چه کسی میتوانست پس از ۱۰ مارس ۱۸۵۰ هنوز شک و تردیدی بخود راه دهد؟

درحالیکه بورژوازی حق رأی عمومی که خود را تابحال بدان ملبس کرده بود و از آن قدرت تامهٔ خود را اخذ میکرد، دور میافکند، بی پروا اقرار میکند که: «دیکتاتوری ما تابحال بوسیله اراده مردم مستقر بود، حال باید علیه اراده مردم مستحکم گردد». نتیجتاً تکیه گاه خود را دیگر نه در فرانسه بلکه در خارج، در سرزمینهای بیگانه و در لشکرکشی های آنان میجوید. هدف بورژوازی از لشکرکشی (بیگانگان به فرانسه)، علم کردن کوبلنس ۹۲* جدیدی است که مقر آن در خود فرانسه برپا شده باشد. و با این هم احساسات ملی را علیه خود بیدار خواهد کرد. بورژوازی با حمله به انتخابات عمومی به انقلاب جدید یک محمل عمومی میدهد و انقلاب به چنین محملی نیاز دارد. هر محمل جزئی فراکسیونهای اتحاد انقلابی را از هم جدا کرده و اختلافات آنها را به منصف ظهور می رساند. محمل عمومی طبقات نیمه انقلابی را کرخ میکند، به آنها اجازه میدهد که خود را درباره کاراکتر معین انقلاب آتی و عوامل عمل خودشان بفریبند. هر انقلابی را به یک محمل پر زرق و برق نیاز است، محمل پر زرق و برق انقلاب تازه، حق رأی عمومی میباشد.

ولی فراکسیونهای مؤتلف بورژوازی درحالیکه از تنها شکل ممکن قدرت متحدشان، از نیرومندترین و کامل ترین شکل سلطه طبقاتیشان یعنی از جمهوری مشروطه، دوباره به شکل عقب تر، تکامل نیافته تر، و ضعیف تر سلطنت پناه میبرند، دیگر ورقهٔ محکومیتشان را امضاء کرده اند. آنها به پیرمردی میمانند که بخاطر بدست آوردن مجدد نیروی جوانیش اسباب بازیهای دوران کودکیش را بیرون میآورد و اعضاء فرسوده اش را با بازی با آنها رنجه میکند. جمهوری آنها فقط یک فایده داشت، گرمخانه انقلاب بود.

الغاء حق رأی عمومی ۱۸۵۰

(بقیه سه فصل قبلی در بخش اخبار جاری آخرین شماره منتشر شده «نویه راینیشه تسایتونگ» (Neue Rheinische Zeitung)، دفترهای پنجم و ششم قرار دارد. پس از آنکه در آنجا ابتدا بروز بحران بزرگ ۱۸۴۷ در انگلستان تبیین و از تأثیرات متقابل آن بر قاره اروپا تشدید درگیریهای سیاسی آنجا بصورت انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ توضیح داده شد، تشریح میشود که چگونه پیدائی مجدد رونق بازرگانی و صنایع در سال ۱۸۴۸ و افزایش این رونق در سال ۱۸۴۹ جنب و جوش انقلابی را فلج کرد و پیروزیهای همزمان ارتجاع را میسر ساخت. سپس در مورد فرانسه بطور مشخص گفته میشود که: همین علائم نیز از ۱۸۴۸ و بویژه از آغاز ۱۸۵۰ در فرانسه مشاهده میشود. صنایع پاریس کاملاً مشغول بکارند و وضع کارخانجات پنبه‌راون (Raun) و مولهاوزن (Müllhausen) نیز تا حدی روبراه است. اگر چه در اینجا نیز مانند انگلستان گرانی قیمت مواد خام تأثیری محدود کننده دارد. انکشاف رونق اقتصادی در فرانسه بخصوص در اثر رفورم همه جانبه قوانین گمرک اسپانیا و همچنین در اثر کاهش گمرک اجناس لوکس مختلف در مکزیک تقویت شده و صدور کالاهای فرانسه به این دو بازار بطور قابل ملاحظه ای افزایش یافت. افزایش سرمایه ها در فرانسه بیک سری سفته بازی منجر شد که محمل آن استخراج وسیع معادن طلای کالیفرنیا بود. شرکتهای بسیاری پیدا شدند که بهای نازل اوراق سهام آنها و تبلیغات سوسیالیستی مآبشان مستقیماً کیسه پول خرده بورژواها و کارگران را مورد نظر داشت، که در مجموع به کلاهبرداری محض میانجامد که خاص فرانسوی ها و چینی ها است. یکی از این شرکتهای حتی بطور مستقیم بوسیله دولت حمایت میشود، گمرک واردات فرانسه در ۹ ماه اول سال ۱۸۴۸ بالغ بر ۶۳ میلیون فرانک میشد، ۱۸۴۹ - ۹۵ میلیون فرانک و ۱۸۵۰ - ۹۳ میلیون فرانک. مضافاً اینکه گمرک واردات در ماه سپتامبر ۱۸۵۰ - نسبت به همین ماه در سال ۱۸۴۹ بیش از یک میلیون افزایش یافت. همین طور هم صادرات در ۱۸۴۹ و از آن بیشتر در سال ۱۸۵۰ ترقی کرد.

بارزترین دلیل برقراری مجدد رونق اقتصادی معمول شدن دوباره پرداختهای بانکی بوسیله قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ میباشد. روز ۱۵ مارس ۱۸۴۸ بانک موظف شد که از پرداختن پول نقد خودداری کند. اسکناس در گردش بانک پاریس به انضمام بانکهای شهرستانها در آن وقت برویهم بالغ بر ۳۷۳ میلیون فرانک (£۱۴۹۲۰۰۰۰) میشد. در ۲ نوامبر ۱۸۴۹ اسکناس های در گردش بالغ بر ۴۸۲ میلیون فرانک (£۱۹۲۸۰۰۰۰) بود. یعنی افزایشی بمیزان £۴۳۶۰۰۰۰ و در ۲ سپتامبر ۱۸۵۰ اسکناس در گردش بالغ بر ۴۹۶ میلیون فرانک (£۱۹۸۴۰۰۰۰) میشد یعنی افزایشی بمیزان ۵ میلیون پاوند نشان میداد. معهدا از ارزش اسکناس ها چیزی کاسته نشد، برعکس گردش بیشتر شده اسکناس ها مقارن با انباشت دائم التزاید طلا و نقره در زیرزمینهای بانک بود، آنچنانکه در تابستان ۱۸۵۰ ذخیره نقدی آن تقریباً به ۱۴ میلیون رسید، مبلغی که در

فرانسه بیسابقه بود. اینکه بانک به موقعیتی دست یافت که گردش پولش و با آن سرمایه فعال را ۱۲۳ میلیون فرانک یا ۵ میلیون پوند ترقی دهد بروشنی ثابت میکند که ادعای ما در یکی از دفترهای سابق چقدر صحیح بود که اریستوکراسی مالی در اثر انقلاب نه فقط سرنگون نشده بلکه حتی قوی تر هم شده است. این نتیجه با نگاهی به مطالب ذیل درباره قوانین بانکی فرانسه در سالهای اخیر چشمگیرتر میشود. روز ۱۰ ژوئن ۱۸۴۷ بانک وکالت یافت از ۲۰۰ فرانک به بالا اسکناس منتشر کند. کوچکترین اسکناسی که تا آنزمان وجود داشت اسکناس ۵۰۰ فرانکی بود. با فرمان ۱۵ مارس ۱۸۴۸ اسکناسهای فرانسه همسنگ مسکوکات قیمتی اعلام شدند بدون اینکه بانک موظف باشد در برابر اسکناس حتماً طلا بدهد. فرمان دیگری در ۲۷ آوریل ادغام بانکهای استانها را با بانک فرانسه مقرر کرد. فرمان ۲ مه ۱۸۴۸ نشر اسکناس آنها را تا ۴۰۲ میلیون فرانک بالا برد. فرمان ۲۳ دسامبر ۱۸۳۹ حداکثر نشر اسکناس را به ۵۲۵ میلیون فرانک رساند و بالاخره قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ مبادله پذیری اسکناس را در برابر طلا مجدداً برقرار ساخت. این فاکت ها، یعنی گردش دائم التزاید پول، تمرکز همه اعتبارات فرانسه در دست بانک و انباشت تمام طلا و نقره فرانسوی در خزانه های بانک آقای پرودون را به این نتیجه گیری رسانید که بانک دیگر حالا باید جلد مار سابق خود را بدور انداخته و به یک بانک خلق پرودونی استحاله یابد. او حتی به این نیاز نداشت که تاریخ محدودیتهای بانکی انگلستان را در سالهای ۱۷۱۷ تا ۱۸۱۹ بشناسد، او فقط میبایست نگاهی به آنسوی کانال مانس بیندازد تا ببیند که این فاکتی که از نظر او بی سابقه است در تاریخ جامعه بورژوازی هیچ چیز دیگری نیست مگر یک رویداد بورژوازی بی نهایت عادی که حالا فقط برای اولین بار در فرانسه اتفاق میافتد. می بینیم که تئورسین های گویا انقلابی که پس از حکومت موقت در پاریس سخن گویان اصلی اند مثل خود دولت موقت از سرشت و نتایج مقررات وضع شده بی اطلاعند.

علیرغم رونق سرمایه و بازرگانی که فرانسه در این لحظه از آن برخوردار است، توده مردم یعنی ۲۵ میلیون دهقان تحت فشار بحران اقتصادی شدیدی هستند. محصول خوب سالهای اخیر قیمت های غله را در انگلستان هم بیشتر تنزل داده است و موقعیت دهقان مفروضی که شیره جانش را رباخواری میمکد و بار مالیاتی بر دوشش سنگینی میکند نمیتواند چندان درخشان باشد. تاریخ سه سال اخیر در عین حال بقدر کافی ثابت کرده است که این طبقه از مردم اصولاً قادر به اتخاذ هیچگونه ابتکار انقلابی نیست.

در قاره ﴿منظور قاره اروپا بدون انگلستان است. م﴾ دوره بحرانی نیز مانند دوره رونق اقتصادی پس از انگلستان فرا میرسد. آغاز پروسه همواره در انگلستان است. انگلستان خالق عالم بورژوازی است. در قاره مراحل مختلف دورانی که جامعه بورژوازی هر بار از نو طی میکند در شکل درجه دوم یا سوم ظهور میکند. اولاً قاره به انگلستان بیش از هر جای دیگر کالا صادر کرده است ولی صادرات به انگلستان متقابلاً وابسته به موقعیت انگلستان بویژه نسبت به بازار ماوراء بحار است. بعداً اینکه صادرات انگلستان به کشورهای ماوراء بحار بی اندازه بیشتر از همه قاره است، طوریکه کمیت صادرات قاره به این کشورها همیشه وابسته به صادرات هر دفعه انگلستان به کشورهای ماوراء بحار میباشد. پس بنابراین اگر بحرانیها نخست در قاره انقلاب را بوجود میآورند، اساس آنها

همیشه در انگلستان پایه ریزی میشود. اعضاء خارجی بدن بورژوازی طبیعتاً باید زودتر از قلب به طغیانهای قهرآمیز برسد زیرا در قلب امکان برقراری تعادل بمراتب بیشتر از آنجاهاست. از سوی دیگر درجه ای که انقلابات قاره ای متقابلاً بر انگلستان تأثیر میگذارند در عین حال میزان الحراه ایست که از روی آن میتوان نشان داد که این انقلاب تا چه حد واقعاً مناسبات زیست بورژوازی را زیر سؤال کشیده اند یا اینکه تا چه حد فقط با چهریندی سیاسی آن برخورد میکنند.

با وجود این رونق اقتصادی عمومی که در آن نیروهای مولد جامعه بورژوازی به این حد وفور تکامل مییابند، آن تکاملی که در درون روابط بورژوازی میسر است، هیچ صحبتی از یک انقلاب واقعی نمیتواند در میان باشد. یک چنین انقلابی فقط در دوران هائی شدنی است که این دو عامل، نیروهای مولده مدرن و اشکال تولیدی بورژوازی با یکدیگر به تضاد افتاده باشند. دعوای مختلفی که اکنون نمایندگان فراکسیونهای حزب نظم قاره ای بدان سرگرم اند و با آن آبروی یکدیگر را متقابلاً میبرند، بهیچ وجه نمیتوانند انگیزه انقلابهای جدیدی را بدست دهند. بلکه برعکس این دعوای از آنرو امکان دارند که اساس مناسبات در این لحظه اینچنین مستحکم – چیزی که ارتجاع نمیداند – این چنین بورژوازی است. این امر کلیه تشبثات ارتجاعی را که بازدارنده تکامل بورژوازی هستند و همچنین تمامی اعتراضات اخلاقی و اعلامیه های پرشور دموکراتها را دفع خواهد کرد. یک انقلاب جدید تنها در تعاقب یک بحران جدید ممکن است. ولی آن همانقدر حتمی است که این.

حال مجدداً به فرانسه برمیگردم.

با علم کردن انتخابات جدید ۲۸ آوریل پیروزی که مردم در ارتباط با خرده بورژواها در انتخابات ۱۰ مارس به چنگ آورده بودند، بدست خودشان نابود شد Vidal غیر از پاریس در راین سفلی نیز انتخاب شده بود. کمیته پاریس که در آن موتتانی ها و خرده بورژوازی نمایندگان زیادی داشتند او را برآن داشتند که نمایندگی راین سفلی را بپذیرد. از این لحظه دیگر پیروزی ۱۰ مارس یک پیروزی تعیین کننده نبود. موعد تسویه حساب چندین بار بعقب انداخته شد، نیروی مقاومت مردم سست گشت، و بجای پیروزیهای انقلابی به پیروزیهای قانونی عادت کرد. محتوی انقلابی ۱۰ مارس یعنی تبرئه شورشیان ژوئن بالاخره بطور کامل با کاندید شدن Eugene Sues، خیال پرداز اجتماعی سانتیماننتال – خرده بورژوا که پرولتاریا حداکثر به عنوان یک شوخی، برای بدست آوردن دل دختران لوند پاریسی میتواندست قبولش کند، ازین رفت. حزب نظم که در اثر سیاست متزلزل مخالفین اش گستاخ تر شده بود در برابر این کاندیدای حسن نیت، کاندیدائی را قرار داد که باید پیروزی ژوئن را نمایندگی میکرد. این کاندیدای مسخره ۹۴* Leclere پدر خانواده سختگیری بود که ساز و برگش را مطبوعات تکه ای پس از تکه دیگر از تنش کنده بودند و در انتخابات هم شکست درخشانی خورد. پیروزی انتخاباتی جدید در ۲۸ آوریل موتتانیها و خرده بورژوازی را مغرور کرد. آنها از قبل پیش خود ذوق میکردند که از راهی کاملاً قانونی و بدون یک انقلاب جدید پرولتاریا را دوباره به جلو هل خواهند داد و میتوانند به غایت امال خود برسند. آنها کاملاً روی این حساب میکردند که در انتخابات جدید ۱۸۵۲ با استفاده از حق رأی عمومی آقای

Ledru Rollin را روی صندلی ریاست جمهوری مینشانند و اکثریت مجلس در دست طرفداران مونتانی خواهد بود. حزب نظم که در اثر تجدید انتخابات، در اثر کاندید شدن Sues و با توجه به روحیه طرفداران مونتانی و خرده بورژوازی کاملاً اطمینان یافته بود که اینها تحت هر شرایطی مصمم به آرام ماندن هستند به هر دو پیروزی انتخاباتی با قانون انتخابات که حق رأی عمومی را برانداخت، پاسخ داد.

حکومت البته از طرح این لایحه به مسئولیت خودش حذر میکرد. او علی الظاهر به اکثریت آوانسی داد و به عالیجاهان آن یعنی هفده شازده بورژوا تنظیم آنرا واگذار کرد. ازاینرو نه حکومت بلکه اکثریت مجلس الغاء حق رأی عمومی را پیشنهاد کرد.

روز ۸ مه این طرح را به مجلس آوردند. تمامی مطبوعات سوسیال دموکرات بلند شدند تا برای مردم در باب رفتارمستین «نگره ای شایسته»، وقار شاهانه، انفعال و اعتماد به نمایندگانش موعظه کنند. هر یک از مقالات این روزنامه ها اعتراف به این امر بود که یک انقلاب قبل از هر چیز مطبوعات باصطلاح انقلابی را نابود خواهد کرد و اینکه در حال حاضر مسئله بر سر حفظ آنهاست. مطبوعات باصطلاح انقلابی مشت خودش را باز کرد. او حکم اعدام خود را امضاء نمود.

روز ۲۱ مه طرفداران مونتانی سؤال مطروحه را به بحث گذارده رد کل طرح را بدلیل اینکه قانون اساسی را نقض میکند خواستار شدند. حزب نظم پاسخ داد که اگر لازم باشد قانون اساسی هم نقض خواهد شد. ولی فعلاً به این کار نیازی نیست زیرا قانون اساسی تاب هرگونه تفسیری را دارد و اکثریت درباره تفسیر درست به تنهایی صلاحیت تصمیم گیری دارد. در برابر حملات لجام گسیخته و شدید Thiers و Montalambert طرفداران مونتانی با هومانسمی متین و مؤدب مقابله میکردند. آنها استنادشان به زمینه حقوقی بود. حزب نظم آنها را به زمینه ای احاله داد که ریشه حقوق در آن است، به مالکیت بورژوازی. طرفداران مونتانی ناله سر دادند که آیا واقعاً میخواهید با تمام قوا انقلاب براه بیانازید؟ حزب نظم پاسخ داد: فعلاً باید انتظار کشید.

روز ۲۲ مه تکلیف سؤال مطروحه با ۴۶۲ رأی علیه ۲۲۷ رأی روشن شد. همان مردانی که با ژرفشی مُطَنَطَن تأکید میکردند که مجلس ملی و هر یک از نمایندگان استعفا خواهند کرد اگر مجلس مردم را، یعنی وکالت دهندگان را عزل کند، از روی صندلی خود نجیبیدند و حالا ناگهان سعی کردند بجای اینکه خودشان تکان بخورند، روستا را آنهم بوسیله عریضه نویسی بعمل وادارند و وقتیکه روز ۳۱ مه قانون مربوطه براحتهی به تصویب رسید بیحرکت برجای خود نشستند. آنها سعی کردند با یک اعتراضی انتقام بگیرند، باین ترتیب که مراتب بی گناهی خود را در تجاوز مشروطه در صورت جلسه وارد کردند. این اعتراض را هم حتی علنی نکردند بلکه آنرا از عقب قاچاقی در جیب رئیس گذاشتند.

ارتش ۱۵۰۰۰۰ نفری در پاریس، تعلل طولانی در اخذ تصمیم، سکوت کردند مطبوعات، تنگ نظری طرفداران مونتانی و نمایندگان جدیدالانتخاب، وقار شاهانه خرده بورژواها و قبل از هر چیز اما رونق تجاری و صنعتی، مانع هرگونه اقدام انقلابی از جانب پرولتاریا باشد.

حق رأی عمومی وظیفه خود را انجام داده بود. اکثریت مردم فرانسه از مکتب تکاملی

گذشته بود که حق رأی عمومی فقط در دوران انقلابی در خدمت آنست. این حق رأی یا باید بوسیله یک انقلاب یا بدست ارتجاع از بین میرفت.

طرفداران مونتانی در اولین فرصتی که بلافاصله پس از آن بدستشان افتاد انرژی بیشتری بخرج دادند. de Hautpoul وزیر جنگ، انقلاب فوریه را از پشت تریبون یک فاجعه شوم نامیده بود. به سخنگویان مونتانی که مثل همیشه با قیل و قال اخلاقی مشخص میشدند از طرف صدر مجلس Dupin ۹۵* اجازه حرف زدن داده نشد. Girardin ۹۶* به مونتانی ها پیشنهاد کرد که فوراً بطور دست جمعی بیرون بروند. نتیجه: مونتانی ها سر جای خود نشستند، ولی Girardin را بعنوان آدمی ناشایسته از پیش خود راندند.

قانون انتخابات هنوز به یک نکته تکمیلی احتیاج داشت، بیک قانون مطبوعات جدید. سروکله این هم خیلی زود پیدا شد. طرح پیشنهادی حکومت که در اثر اصلاحات حزب نظم خیلی شدیدتر هم شده بود میزان ضمانت ها را بالا میبرد، اجازه علیهمدی برای رمانهای سرگرم کننده تعیین میکرد (پاسخ به انتخاب Eugen Sues) به همه نشریاتی که هفتگی یا ماهانه منتشر میشدند تا یک صفحه معینی مالیات میبست و بالاخره مقرر میکرد که مقالات روزنامه ها باید با ذکر نام نویسنده چاپ و منتشر شود. مقررات مربوط به ضمانت جراید باصطلاح انقلابی را نابود کرد. مردم نابودی آنها را بعنوان جبران الغای انتخابات عمومی تلقی کردند. در این میان سویه و اثر این قانون جدید فقط به این بخش از مطبوعات منحصر نماند. تا زمانیکه روزنامه ها مجهول الهویه بودند، بعنوان ارگان افکار عمومی بی شمار و بی نام نشان منتشر میشدند، آنها قدرت سوم کشور بودند. با امضاء هر مقاله، هر روزنامه به حاصل جمع سهمیه های نویسندگی افراد کم و بیش معروف تبدیل شد، هر مقاله بیک آگهی تنزل کرد. تابحال روزنامه ها بعنوان پول کاغذی افکار عمومی در گردش بودند، اکنون به سفته های شخصی کم و بیش بیخودی تبدیل میشوند که اعتبار یا گردش آن نه فقط باعتبار صادر کننده آن بلکه باعتبار واگذار کننده آن نیز وابسته است. جراید حزب نظم نه فقط در الغای حق رأی عمومی بلکه همچنین در اتخاذ شدیدترین اقدامات علیه مطبوعات مبتذل، عامل تحریک بود. در این اثناء جراید معتبر حتی در مجهول الهویه گی فوق العاده شان برای حزب نظم و خاصه برای نمایندگان شهرستانی اش اسباب دردسر شده بود. حزب نظم خواهان این بود که در برابرش فقط نویسندگان حرفه ای با اسم و آدرس و امضاء قرار داشته باشند. جراید معتبر بیهوده ناله میکردند که خدمتشان را قدر نمی نهند. قانون تصویب شد و مقررات مربوط به ذکر نام پیش از همه باین بخش از مطبوعات لطمه زد. اسامی نویسندگان سیاسی جمهوریخواهان تا حدی معروف بودند ولی اسامی پرطمطراقی مانند (Journal de Debates) و Assemblée Nationale و Constitutional با مصلحت اندیشی سیاسی پرآیه و قسم شان قیافه های مفلوکی پیدا کردند، زمانیکه کمپانی اسرارآمیزشان یکباره به قلمزهای دو صناری قابل خرید و پرسابقه ای تجزیه شد که در گذشته بخاطر پول از هر کس و هر چیز دفاع کرده بودند، مانند Garnier de Gassagnac یا به عناصری سست اراده که اسم سیاستمدار به روی خود نهاده بودند مانند Capefigue یا به خشک مغزان پرادا و اصولی همچون

در مذاکره راجع به قانون مطبوعات، مونتانی ها دیگر به چنان درجه ای از دنائت اخلاقی سقوط کرده بودند که باید فقط باین کفایت میکردند که برای هزلیات تابناک یک عالیمقام قدیمی طرفدار لوئی فیلیپ یعنی آقای ویکتور هوگو*۹۸* هورا بکشند.

با قانون انتخابات و قانون مطبوعات حزب انقلابی و دموکراتیک از صحنه بازی کنار رفت. قبل از آنکه اینها به طرف خانه هایشان براه بیافتند، مدت کوتاهی پس از اختتام اجلاسیه هر دو فراکسیون مونتانی، دموکراتهای سوسیالیست و سوسیالیست های دموکرات، دو بیانیه منتشر کردند، دو سند حماقت که در آن تأکید میکردند که اگر قدرت و موفقیت هیچ گاه یار و یاور آنها نبوده است ولی آنها همیشه یار و یاور حق جاودانه و دیگر حقایق جاوید بوده اند.

حال به حزب نظم میپردازیم. نشریه «نویه راینیشته تسایتونگ» N.Rh.Z. در دفتر سوم صفحه ۱۶ مینویسد: «بناپارت در برابر تمنیات احیای سلطنت طلبی اورلئانیست ها و لژیتمیستهای متحد از عنوان واقعی قدرتش یعنی جمهوری دفاع میکرد، حزب نظم در برابر تمنیات احیای سلطنت بناپارت از عنوان سلطه مشترکشان یعنی جمهوری دفاع میکرد. اورلئانیست ها در برابر لژیتمیستها و لژیتمیستها در برابر اورلئانیست ها از Statusquo*۹۹* یعنی از جمهوری دفاع میکردند. کلیه این فراکسیونهای حزب نظم که هر کدامشان پادشاه و احیای سلطنت خاص خودش را در چنته دارد، متقابلاً در برابر تمنیات غصب و شورش رقبایشان به سلطه مشترک بورژوازی یعنی بشکلی تکیه میکنند که در آن مطالبات ویژه خنثی و مقید میشوند یعنی به جمهوری... و سخن Thiers بیشتر از آنچه فکر میکرد حقیقت داشت وقتی میگفت: «ما سلطنت طلبان حافظین واقعی جمهوری مشروطه هستیم.»

این مضحکه republicains malgre ﴿جمهوریخواهان زورکی﴾ - جمهوریخواهان بر خلاف میل. م، عدم تمایل به Statusquo و تحکیم مداوم آن، مشاجرات پایان ناپذیر بناپارت و مجلس ملی، تهدید مداوم حزب نظم به تجزیه شدن به اجزاء تشکیل دهنده اش و بهم پیوستن مکرر به فراکسیونهای آن، کوشش هر فراکسیون برای تبدیل هر پیروزی که علیه دشمن مشترک بدست آمد، بیک شکست متفقین موقت، چشم و هم چشمی های متقابل، انتقامجویی، فرسوده کردن یکدیگر، شمشیرکشی بر روی هم که معمولاً با یک بوسه برادرانه خاتمه پیدا میکرد. این کمدی بیمزه سرگشتگی ها هیچگاه کلاسیک تر از شش ماه اخیر تکوین نیافته است.

حزب نظم در عین حال قانون انتخابات را بعنوان پیروزی علیه بناپارت تلقی میکرد. آیا حکومت درحالیکه تنظیم و مسئولیت پیشنهاد خود را به کمیسیون هفده نفری واگذار کرد، استعفاء نکرده بود. و آیا قدرت اصلی بناپارت در برابر مجلس در این نبود که منتخب شش میلیون نفر بود؟ بناپارت بنویه خود با قانون انتخابات بعنوان آوانسی که به مجلس داده بود برخورد میکرد که با آن هماهنگی قوای مقننه و مجریه را خریداری کرده بود. بعنوان دستمزد این ماجراجوی مبتذل خواستار ارتقاء مقرری شخصی اش به سه میلیون بود. آیا مجلس ملی میتواند بخود اجازه دهد که در لحظه ای با مجریه دریفتند که فتوای حلالی خون اکثریت مردم فرانسه را صادر کرده بود. مجلس ملی با

عصبانیت از جا جست، بنظر میرسید که می‌خواهد دیگر به سیم آخر بزند، کمیسیون اش پیشنهاد بناپارت را رد کرد، جراید طرفدار بناپارت دست به تهدید زدند و پای مردم محرومی را که حق رأی شان سلب شده بود بمیان کشیدند، بالاخره قرار و مدارهای پرسروصدائی گذارده شد و مجلس در این مورد مشخص تسلیم شد ولی در عین حال در اصول انتقام گرفت. بجای افزایش سالانه مقرری بناپارت به سه میلیون با کمک هزینه ای بمیزان ۲۱۶۰۰۰۰ فرانک توافق کرد. مجلس به این هم راضی نبود و این گذشت را هم زمانی کرد که شانکارنیه از آن دفاع کرده بود، یعنی ژنرال حزب نظم و حامی تحمیلی بناپارت. مجلس ملی بنابراین با دادن دو میلیون در واقع بخاطر شانکارنیه موافقت کرد و نه بخاطر بناپارت.

بناپارت منظور از هدیه ای را که با اکراه جلوی پرتاب کرده بودند فهمید. جراید طرفدار بناپارت مجدداً علیه مجلس ملی به جنجال پرداخت. و وقتی که بالاخره هنگام شور درباره قانون مطبوعات پیشنهاد اصلاحی در مورد ذکر نام که باز بطور خاص علیه روزنامه های درجه دوم، نمایندگان منافع خصوصی بناپارت متوجه بود، مطرح شد، روزنامه طرفدار بناپارت بنام Pouvoir بطور علنی شدیداً به مجلس ملی حمله کرد. وزرا مجبور شدند که در برابر مجلس هرگونه ارتباط خود را با این روزنامه انکار کنند، مسئول Pouvoir به مجلس ملی خوانده شد و به ۵۰۰۰ فرانک جریمه نقدی محکوم گشت. فردای آنروز Pouvoir مقاله وقیحانه تری علیه مجلس ملی منتشر کرد و دادستانی بعنوان انتقام حکومت بلافاصله چند روزنامه لژیتمیست را بخاطر تجاوز به مشروطیت تحت پیگرد قرار داد.

بالاخره مسئله تعویق جلسه مجلس بمیان کشیده شد. بناپارت طالب آن بود، تا بتواند بدون هرگونه ممانعتی از جانب مجلس فعالیت کند. حزب نظم هم طالب آن بود از جهتی برای اجرای توطئه های فراکسیونی خود و از جهت دیگر بخاطر منافع خصوصی افراد نماینده اش. هر دوی آنها به تعطیل موقت مجلس نیاز داشتند تا در شهرستانها پیروزیهای ارتجاع را تحکیم کرده و جلو ببرند. ازاینرو اجلاسیه از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر تعطیل شد. ولی از آنجائیکه بناپارت بهیچوجه انکار نمیکرد که مسئله اش رها شدن از دست مراقبت مزاحم مجلس ملی است، مجلس به خود رأی اعتماد مهر عدم اعتماد به رئیس جمهوری زد. به کمیسیون دائمی ۲۸ نفری که به عنوان نگهبان عفت جمهوری در هنگام تعطیلات تشکیل شد، هیچ یک از طرفداران بناپارت را راه ندادند. بجای آنها حتی چند نفر از جمهوریخواهان Siccle و National را برای عضویت در کمیسیون مزبور انتخاب کردند تا به رئیس جمهور دل بستگی اکثریت را به جمهوری مشروطه نشان دهند.

کمی قبل و بویژه بلافاصله پس از تعطیل موقت چنین بنظر میرسد که هر دو فراکسیون حزب نظم، اورلئانیستها و لژیتمیستها خواستار آشتی با یکدیگر باشند و آنهم بوسیله در هم ادغام کردن هر دو درباری که زیر پرچم هایشان مبارزه میکنند. زمانیکه مرگ لوئی فیلیپ ناگهان شرائط را ساده کرد، روزنامه ها پر بودند از پیشنهادات آشتی که در کنار بستر بیماری لوئی فیلیپ در سنت لئونارد بحث شده بود. لوئی فیلیپ غاصب بود، هانری پنجم قربانی آن، از طرف دیگر کنت پاریس با توجه باینکه هانری

پنجم دارای فرزندی نبود، وارث قانونی تاج و تخت او بود. حال دیگر هیچ بهانه ای بر سر راه ادغام منافع دو خانواده سلطنتی وجود نداشت. اما درست تازه اکنون هر دو فراکسیون بورژوازی کشف کردند که دل‌بستگی بیک دربار معین آنها را از یکدیگر جدا نمی‌کرد، بلکه منافع طبقاتی مختلف آنها این دو خاندان سلطنتی را از هم جدا نگاه میداشته است. لژیونیمست ها به اردوگاه سلطنتی هانری پنجم در ویسبادن به زیارت رفته بودند (همانطور که رقبایشان نیز عازم سنت لئونارد گشته بودند) که در آنجا خبر مرگ لئوی فیلیپ را دریافت کردند. آنها فوراً کابینه ای در *Partibus Infidelium* ۱۰۰* (در سرزمین کفار) تشکیل دادند که اکثراً از اعضاء همان کمیسیون نگهبانان عفت جمهوری تشکیل شده بود و اگر زمانی در درون حزب اختلاف بوجود بیاید به حکم ایزد متعال با بی پرده ترین بیانیه ها پادرمیانی می‌کرد. اورلئانیستها بخاطر جنجال رسوا کننده ای که یک مانیفست آن در مطبوعات بپا کرد، خیلی شادی کردند و لحظه ای نیز خصومت آشکار خود را علیه لژیونیمست ها پنهان نساختند.

در هنگام تعطیل موقت مجلس ملی نمایندگان استانها گردهم آمدند. اکثریت آنها موافقت خود را تا تجدید نظری کم و بیش محتاطانه در قانون اساسی اعلام کردند. یعنی اینکه با تجدید سلطنتی که هیچ چیزش معلوم نبود موافقت کردند. یعنی روی اینکه باید «راه حلی» پیدا شود توافق کردند. و در عین حال اعتراف نمودن که برای یافتن این راه حل بسیار بی صلاحیت و جبون هستند. فراکسیون طرفدار بناپارت فوراً این تجدید نظر طلبی را بمفهوم تمدید دوره ریاست جمهوری بناپارت تفسیر کرد.

راه حل قانونی، یعنی استعفای بناپارت در مه ۱۸۵۲، انتخاب بلافاصله یک رئیس جمهور جدید بوسیله همه انتخاب کنندگان کشور و تجدید نظر در قانون اساسی چند ماه پس از انتخاب ریاست جمهوری جدید برای طبقه حاکم بهیچ وجه جایز نبود. زیرا روز انتخاب ریاست جمهوری جدید روز میعاد کلیه احزاب متخاصم میبود، یعنی لژیونیمست ها، اورلئانیست ها، جمهوری خواهان بورژوا و انقلابیون. و این باید بیک تسویه حساب قهرآمیز میان فراکسیونهای مختلف میرسید. حتی اگر برای حفظ نظم مقدور میگشت که روی نامزدی آدم بیطرفی خارج از خانواده های سلطنتی به توافق رسد باز هم بناپارت جلوی راهش سبز میشد. حزب نظم در مبارزه اش علیه مردم مجبور است که بطور دائم قوه مجریه را افزایش دهد. بنابراین به همان میزانی که حزب نظم نیروی مشترکشان را تقویت میکند، ابزار مبارزه تاج و تخت طلبی بناپارت را تقویت میکند، شانس او را تقویت میکند که در روز معین سرنوشت بطور قهرآمیز راه حل قانونی را مسدود نماید. البته آنوقت هم همانطور که در برابر مردم حزب نظم با الغاء حق رأی عمومی یکی از ارکان اصلی مشروطه را واژگون نکرده بود بناپارت هم در برابر حزب نظم ادعا خواهد کرد که بهیچ یک از پایه های قانون اساسی دست دراز نکرده است. او حتی بالظاهر میتواند در برابر مجلس خواستار انتخابات عمومی گردد. خلاصه راه حل قانونی کل شرایط سیاسی موجود را مورد سؤال قرار میدهد و بورژوا در پشت به مخاطره افتادن شرایط موجود، اغتشاش، هرج و مرج و جنگ داخلی را میبیند. او میبیند که خرید و فروش اش، سفته هایش، ازدواجش، قراردادهای محضری اش، وثیقه هایش، اجاره های زمینهایش، ربح های اجاری اش، سودهایش، مجموعه قراردادهای او منابع درآمدش روز

یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ مورد سؤال قرار میگیرد و او نمی تواند به چنین ریسکی دست بزند. پشتِ بخطر افتادن شرائط سیاسی موجود، خطر انهدام کل جامعه بورژوازی مستتر است. تنها راه حل ممکن مورد پسند بورژوازی بعقب انداختن این راه حل است. بورژوازی، جمهوری را تنها با تجاوزی به مشروطه یعنی با تمديد اختیارات رئیس جمهوری میتواند نجات دهد و این آخرین حرف حزب نظم است، آنهم پس از مذاکراتی طولانی و عمیق درباره راه حل هائی که بعد از اجلاسِ شورای عمومی در جستجویشان بوده است. حزب مقتدر نظم با کمال قدرت خود را مجبور میبیند که آدمی مسخره، معمولی و مورد تنفرش را مثل بناپارت بدلی جدی بگیرد.

خود این چهره کثیف نیز درباره عللی که وی را بیشتر و بیشتر در لباس آدمی ضروری در میآورد در اشتباه بود. درحالیکه حزب او آنقدر شعور داشت که اهمیت فزاینده بناپارت را به حساب شرائط بگذارد. خود او میپنداشت که آنرا مدیون نیروی جادویی نامش و تقلید مسخره اش از ناپلئون میباشد. در برابر زیارت رفتن های دیگران به سنت لئوناردو ویسبادن او به مسافرت به دور فرانسه میپرداخت. طرفداران بناپارت تا حدی به تأثیر جادویی شخصیت او بی اعتقاد بودند که به همراه وی آدمهای جمعیت ماه دسامبر، این سازمان لومپن پرولتاریای پاریس را با قطارهای راه آهن و کالسکه های پستی بطور بسته بندی شده بعنوان هوراکش حرفه ای میفرستادند. آنها سخنرانیهای را در دهان عروسک خود میگذاردند که برحسب میزان استقبال شهرهای مختلف گاه وادادن جمهوری و گاه سرسختی خستگی ناپذیر را بعنوان شعار انتخاباتی سیاست رئیس جمهوری تبلیغ میکردند. علیرغم این مانورها این مسافرتها از مارش های پیروزی چیزی کم نداشتند.

پس از اینکه بناپارت بنظر خودش مردم را مسحور کرده بود برای جلب ارتش براه افتاد. در محوطه ساتوری در مجاورت ورسای سربازان را مورد بازدید قرار داد و سعی کرد آنها را با سوسیسی سیردار، شامپانی و سیگارهای برگ بخرد. اگر ناپلئون واقعی در شاداند لشکرکشی های کشورگشایانه اش میتوانست سربازان خسته را با صمیمیت پدرا نه لحظه ای سرحال بیاورد، اینهم متد ناپلئون بدلی بود. تشکریان بعنوان لشکر فریاد میزدند زنده باد ناپلئون زنده باد سوسیسن.۱۰۱* (Vive Napoleon, Vive le Saucisson)

این بازدیدها سرپوشی را که روی نفاق بین بناپارت و وزیر جنگ اش Hautpoul از سوئی و شانکارنیه از سوی دیگر وجود داشت کنار زد. حزب نظم در شانکارنیه آدم واقعا بیطرف خود را پیدا کرده بود که برای خودش هیچگونه ادعای دیناستیک سلطنت طلبی. م) نداشت. حزب نظم او را بعنوان جانشین بناپارت تعیین کرده بود. شانکارنیه مضافاً با رفتارش در ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ به فرمانده نظامی بزرگ حزب نظم تبدیل شده بود، اسکندر مدرنی که با مداخلات خشن اش، در چشم بورژواهای جوان کر و کور انقلاب را پاره کرده بود. او در اصل بهمان مسخره گی بناپارت بود و مفت و مجانی قدرتی بهم زده بود و از طرف مجلس ملی به کنترل رئیس جمهور گماشته شده بود. خود شانکارنیه بعنوان مثال هنگام طرح مسئله بخشش مالی به بناپارت با حمایت اش از وی ادا و اطوار درمیآورد و هر روز با قدرت بیشتری در برابر بناپارت و هیئت وزیران ظاهر میشد. وقتی هنگام طرح قانون انتخابات شورشی پیش بینی میشد گرفتن هرگونه دستوری

را بر افسران از وزیر جنگ و رئیس جمهور، غدغن ساخت. جراید نیز سهم خود را در بزرگ کردن شانکارنیه ادا کردند. حزب نظم بخاطر فقدان کامل شخصیت های بزرگ خود را مجبور میدید که قدرتی را که در تمام طبقه اش وجود نداشت به دروغ بیک نفر آدم نسبت دهد و او را آنقدر باد کند تا بصورت یک غول جلوه نماید. چنین بود که افسانه شانکارنیه «سنگر جامعه» پدید آمد. اینکه شانکارنیه با شارلاتان بازیهای وقیحانه و گنده بازیهای اسرارآمیزش قدم رنجه کرد تا جهان را بر روی دوشهای خود حمل کند ضد کاملاً مسخره رویدادهائی است که در جریان بازدید ساتوری و پس از آن واقع شده بود، رویدادهائی که بطور غیرقابل مجادله ثابت کرده اند که یک کلمه از قلم بناپارت بی نهایت صغیر کافی بود تا این مصنوع عجیب ترس بورژوائی، تا غول شانکارنیه را به ابعاد یک آدم معمولی برگرداند و او یعنی قهرمان نجات دهنده جامعه را بیک ژنرال بازنشسته تبدیل کند.

بناپارت با تحریک وزیر جنگ اش به مجادله روی مسائل انضباطی با شانکارنیه حامی مزاحم اش، مدتها قبل از او انتقام گرفته بود. بازدید آخر در ساتوری بالاخره نفرت نهانی قدیمی را آشکار ساخت. وقتی بناپارت هنگ های سوار را که با شعار ضد قانونی، زنده باد امپراطور، از برابرش رژه میرفتند سان دید، دیگر خشم مشروطه خواهی شانکارنیه حد و مرزی نمیشناخت. بناپارت برای اینکه از کلیه مباحثات درباره این شعار در اجلاس دوره جدید مجلس که در شرف تشکیل بود پیشگیری کند Hautpoul وزیر جنگ را خلع کرد. او را به سمت حاکم الجزیره منصوب کرد. و بجای او ژنرالی مورد اعتماد را از دوران امپراطور گمارد که در وحشیگری هیچ چیز از شانکارنیه کم نداشت. اما در ضمن برای اینکه مبدا اخراج Hautpoul بعنوان آوانسی به شانکارنیه جلوه کند، در عین حال دست راست ناجی جامعه یعنی ژنرال نومایر را نیز از پاریس به نانت منتقل کرد. نومایر، کسی است که هنگامی پیاده را برانگیخت که در ساتوری با سکوتی کامل از برابر جانشین ناپلئون رژه بروند. شانکارنیه که خودش را هدف ضربه ای که به نومایر وارد آمده بود میدانست دست به اعتراض و تهدید زد که چه بی نتیجه بود. پس از دو روز مذاکره بالاخره فرمان انتقال نومایر در «مونیتور» منتشر شد و برای قهرمان نظم هیچ چاره ای باقی نماند جز اینکه یا به مقررات گردن نهد یا اینکه استعفاء کند.

مبارزه بناپارت با شانکارنیه ادامه مبارزه او با حزب نظم است. ازاینرو افتتاح مجدد مجلس ملی در ۱۱ نوامبر در شرائط خطیری انجام میگردد. این طوفانی خواهد بود در لیوان آب. بطور عمده بازی قدیمی ادامه خواهد یافت. اکثریت حزب نظم علیرغم قیل و قال یکه تازان اصول فراکسیونهای مختلف مجبور به تمدید قدرت رئیس جمهور خواهد شد. همانطور هم بناپارت علیرغم کلیه اعتراضات موقتی اش حتی بخاطر احتیاج به پول با گردنی خمیده، تمدید قدرتش را بعنوان وکالت ساده از دست مجلس ملی دریافت خواهد کرد. باین ترتیب حل مسئله به تعویق خواهد افتاد و شرائط کنونی کماکان حفظ خواهد شد، هر فراکسیون حزب نظم بوسیله آن دیگری افشاء، تضعیف و غیرممکن خواهد گشت، سرکوب دشمن مشترک، توده ملت، بسط یافته و به منتهی درجه رسانده خواهد شد، تا اینکه خود مناسبات اقتصادی مجدداً به نقطه ای از تکامل دست یابد که یک انفجار جدید کلیه احزاب در حال منازعه را با جمهوری مشروطه شان در هوا متلاشی کند.

در خاتمه بخاطر تسلی خاطر شهروندان باید گفته شود که جنجال میان بناپارت و حزب نظم این نتیجه را دارد که باعث خانه خرابی تعدادی از سرمایه داران کوچک در بورس خواهد شد و دارائی آنها را به جیب گرگ های بورس خواهد ریخت.

پایان

زیرنویس ها

۵۸* در ساختمان هیئت تحریریه روزنامه فوریریهست ها «دموکراسی صلح آمیز»، که از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۱ تحت سردبیری کونسید رلن Consideran در پاریس منتشر میشد، در شب ۱۲ ژوئن ۱۸۴۹ مجمعی از نمایندگان مونتانی تشکیل شد. شرکت کنندگان در این مجمع دست بردن به اسلحه را رد نموده و تصویب کردند که به تظاهرات مسالمت آمیز قناعت گردد.

۵۹* آنتویس Antäus در افسانه های یونان باستان، حیوان عظیم الجثه ایست که هر بار در اثر تماس با زمین، نیروی جدیدی بدست میآورد.

۶۰* انجمن دوستداران قانون اساسی در مانیفستی که در ۱۳، ۱۸۴۹ در شماره ۲۰۶ روزنامه «مردم» People منتشر شد، اهالی پاریس را فرا خواند که برای تظاهرات مسالمت آمیزی گرد آیند و علیه «حمله وقیحانه» قوه مجریه اعتراض نمایند.

+ وابستگان پائین ترین قشر اجتماعی جنوب هندوستان: محروم، تحت ستم

۶۱* مارکس این توضیح را از قسمتی از کتاب شاعر یونانی آتئاوس Athnäus «غذای مهمانی دانشمندان» اقتباس کرده است که «... و تاخوس Tachos، پادشاه مصریان، به پادشاه لاکه دو مونیه Lakedämonic که قد و قواره کوچکی داشت نگاه میکرد، متحدث باو گفت کوه از درد فریاد میزد، خدای بزرگ بیم داشت. ولی کوه، موشی بدنیآ آورد.» اعلامیه مونتانی «حزب کوه» در روزنامه های «رفورم»، «دموکراسی صلح آمیز» و همچنین در ارگان پرودون، «مردم» در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ منتشر شد. ۶۲* در دهم اوت ۱۸۴۹ مجلس ملی قانونی را تصویب کرد که بر اساس آن میباید مسببین و پشتیبانان توطئه و سؤ قصد ۱۳ ژوئن به دیوان عالی سپرده شوند.

۶۳* رجوع شود به گزارش جلسه مجمع عمومی مجلس ملی در تاریخ ۱۹ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه «مونیتور، اونیورسال» شماره ۱۷۱ تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۸۴۹

۶۴* همچنین در گزارش مجلس ملی در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه «مونیتور، اونیورسال» شماره ۱۸۹، تاریخ ۸ ژوئیه ۱۸۴۹

۶۵* کاردینال های سرخپوش – کمیسیون پاپ پیوس ششم، مرکب از سه کاردینال که توسط ارتش فرانسه پشتیبانی میشد، پس از سرکوبی جمهوری رم، رژیم ارتجاعی در رم تأسیس نمودند. کاردینال ها ردائی سرخ برتن داشتند.

۶۶* روزنامه فرانسوی «سیکل» از ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۹ در پاریس منتشر میشد. در سالهای چهل قرن نوزدهم نظریات آن بخشی از خرده بورژوازی را که خواستههای متعادل از فرمهای مشروطه داشت بیان میکرد.

۶۷* پرسه، روزنامه فرانسوی که از ۱۸۳۶ در پاریس منتشر میشد. در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ جمهوریخواهان سرمایه دار را و سپس بناپارتهیست ها را حمایت

میکرد.

۶۸ * نوه لودویگ مقدس، شاهزاده شامبور که خود را هانری پنجم میخواند، نامزاد تاج و تخت فرانسه، یکی از بازماندگان شعبه ای از سلسله بوربن. یکی از اقامتگاههای دائمی که شامبور در آلمان داشت علاوه بر ویسبادن شهر امز بود.

۶۹ * یوزف، یوسف، به نقل از عهد عتیق

۷۰ * در نزدیکی لندن، در کلارمونت، لوئی فیلیپ زندگی میکرد که پس از انقلاب فوریه از فرانسه بدانجا فرار کرده بود.

۷۱ * کلیشه Clichy زندان پاریس، مخصوص ورشکستگان و بدهکاران

۷۲ * «با انگیزه شخصی» از لغات اول پیام مخصوص پاپ که بدون مشاوره با کاردینالها صادر میشد و معمولاً به سیاست داخلی و امور اداری دولت کلیسائی مربوط میباشد. اینجا منظور پیام پاپ پیوس Pius ششم است، به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۴۹.

۷۳ * بر اساس شعری از ژرژ هرده G. Herweghs از کتاب «از کوهها».

۷۴ * دمستون، سخنران یونانی در قرن سوم قبل از میلاد، رهبر حزب استقلال طلب آتن، که سعی کرد یونان را بکنج آزادیبخش علیه فلیپ پادشاه مقدونیه تحریک نماید.

۷۵ * پاسی Passy (۱۷۹۳ - ۱۸۸۰) اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی. اورلئانیست. وی هنگام سلطنت ژوئیه چندین بار در کابینه شرکت داشته است. در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ وزیر مالیه بوده است.

۷۶ * تسته Tester (۱۷۸۰ - ۱۸۵۲) وکیل دعاوی و سیاستمدار فرانسوی.

اورلئانیست، وزیر بازرگانی، دادگستری و فعالیتهای عمومی، هنگام سلطنت ژوئیه بعلت رشوه خواری محاکمه شد.

۷۷ * مونت آلبرت (۱۸۱۰ - ۱۸۷۰) سیاستمدار و روزنامه نگار فرانسوی، عضو مجلس مؤسسان و مقننه، سرکرده حزب کاتولیک. وی از مدافعین کودتای لوئی بناپارت بود.

۷۸ * مونتانارد به طرفداران یا اعضاء حزب کوه (مونتانی) گفته میشد.

۷۹ * Chambre Introuvable (توضیح انگلس) این نامیست که از نظر تاریخی به مجلس سلطنت طلب افراطی و ارتجاعی ای که بلافاصله پس از دومین سقوط ناپلئون تشکیل شد اطلاق شده است.

۸۰ * در استان دوگارد انتخابات مجدد انجام شد، زیرا یکی از نمایندگان لگیتیمیست ها بنام دویون فوت شده بود. نامزاد انتخاباتی مونتانی با ۲۰۰۰ رأی از مجموع ۳۶۰۰۰ رأی اکثریت مطلق آورد.

۸۱ * Haut Poul (۱۷۸۹ - ۱۸۶۵) ژنرال فرانسوی، ابتداء لگیتیمیست بود ولی بعدها به بناپارتیستها پیوست. ۱۸۴۹/۵۰ وزیر جنگ فرانسه بود.

۸۲ * برای تحت فشار قرار دادن مردم هنگام انتخابات تکمیلی مجلس مقننه که باید در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ انجام میگرفت، حکومت سرزمین فرانسه را به پنج منطقه نظامی تقسیم کرد و بر رأس هر یک از این مناطق ارتجاعی ترین ژنرالهای فرانسوی را قرار داد. جراید جمهوریخواه این مناطق را پاشالیکز میخواندند. این اسم اشاره ای بود به قدرت بی حد و حصر این ژنرالهای ارتجاعی که چیزی دست کم از پاشاهای ترک نداشتند.

- ۸۳ * پیام سولوک - نام رئیس جمهور هائیتی بود که در سال ۱۸۴۹ نام امپراطور بر روی خود نهاد ولی در اینجا منظور از سولوک اشاره بخود ناپلئون است که در پیامی خشن به مجلس مقننه در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۸۴۹ اخراج کابینه بارو را که از طرفداران لگیتیمیست ها و اورلئانیست ها تشکیل شده بود اعلام کرد. کمی بعد یعنی در نوامبر ۱۸۴۹ کارلیه، رئیس پلیس، به اشاره بناپارت و به منظور جلب حزب نظم خواستار تشکیل جمعیت دفاع از مذهب، کار، خانواده، مالکیت و وفاداری به حکومت شد.
- ۸۴ * فوشه (۱۷۵۹ - ۱۸۲۰) هنگام انقلاب کبیر فرانسه طرفدار ژاکوبین ها بود. در زمان ناپلئون اول وزیر پلیس شد. وی در تمام طول زندگی سیاسی خود به بی پرنسیبی زبانزد خاص و عام بود.
- ۸۵ * ولتر (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸) یکی از نامدارترین نویسندگان و مورخین روشنگر فرانسه بود که در آستانه انقلاب کبیر علیه استبداد و مذهب کاتولیک مبارزه میکرد.
- ۸۶ * Concordats a l' amiable مصالحه - معاهده دوستانه.
- ۸۷ * کارلیه، رئیس پلیس پاریس.
- ۸۸ * اوژن سو، نویسنده خیال پرداز فرانسه، مؤلف کتاب معروف یهودی سرگردان.
- ۸۹ * منظور اینست که با توجه به رد شدن چندین لایحه پیشنهادی بناپارت، تی ر مجلس را به کودتا تهدید کرده بود.
- ۹۰ * La Hitte (۱۷۸۹ - ۱۸۵۱) ژنرال بناپارتنیست، وزیر امور خارجه و وزیر جنگ در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱.
- ۹۱ * Grecs ﴿توضیح انگلس بر چاپ ۱۸۹۵﴾ بازی با لغت: معنی Grecs یعنی یونانیها ولی در عین حال به مفهوم آدم قمار بازیست که حرفه اش تقلب است.
- ۹۲ * Koblenz، شهر کوبلنس در آلمان مقر ضدانقلابیون فرانسوی در جریان انقلاب کبیر ۱۷۸۹ بود.
- ۹۳ * بمعنای: پس از من هر چه باداباد.
- ۹۴ * Laclere یکی از تجار پاریس بود که از حزب نظم طرفداری میکرد. نامبرده در سرکوب قیام ۱۸۴۸ کارگران پاریس شرکت داشت.
- ۹۵ * Dupin (۱۷۸۳ - ۱۸۶۵)، حقوقدان و سیاستمدار فرانسوی - اورلئانیست. رئیس مجلس مقننه در سالهای ۴۹ تا ۵۱ - نامبرده پس از این تاریخ به بناپارتنیست ها پیوست.
- ۹۶ * Girardin (۱۸۵۶ - ۱۸۸۱) روزنامه نگار و سیاستمدار فرانسوی. نامبرده از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۵۷ سردبیر روزنامه La Presse بود. وی از نظر سیاسی شخصی شدیداً فرصت طلب و غیراصولی بود.
- ۹۷ * Lemoine روزنامه نگار فرانسوی و خبرنگار روزنامه Journal Debate در انگلستان.
- ۹۸ * ویکتور هوگو - جمهوریخواه فرانسوی - نویسنده کتاب بینوایان و ۹۳.
- ۹۹ * Statusquo = وضعیت موجود.
- ۱۰۰ * in Patribus Infidelium معنی تحت الفظی این اصطلاح «در سرزمین کفار» میباشد و از نظر تاریخی به آن دسته از اسقف های کاتولیکی اطلاق میشود که

بسمت اسقف در کشورهای غیرمسیحی انتخاب میشدند. این اصطلاح را مارکس و انگلس
بکرات در مورد حکومت هائی که در مهاجرت تشکیل میشده اند بکار برده اند.
۱۰۱* زنده باد کالباس – زنده باد هانس کالباسی – هانس کالباسی نام یکی از
چهره های مسخره تأثرهای کمدی آلمان است و در زبان آلمانی معمولاً به آدمهای بی
شخصیت و بی عرضه میگویند.

تکثیر از: حجت برزگر

۲۰۰۰/۱۱/۳۰